

کفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

پانزدهم

فهرست

(جزوه پانزدهم)

عنوان

صفحه

- ۵..... شرح زندگی حضرت آقای نورعلیشاه رحمته الله علیه
- دروغ مصلحت‌آمیز / نحوه‌ی تقیّه کردن / ریا، دروغ،
فتنه‌انگیزی / نیّت خیر / فراست مؤمن / چگونگی برخورد با
فرزندان / تقیّه در زمان ائمه / این سؤال را نپرسید که «آیا روزه
می‌گیری؟»..... ۱۷
- تجلیل و بزرگداشت شاعران / متفاوت بودن اشعار
شاعران / تفاوت زیاد دیوان‌ها بخصوص منتخباتشان / مولوی،
رودکی، سعدی، فردوسی / حفظ بودن اشعار عرفا دلیل عارف
بودن شخص نیست، این آرشبو و بایگانی است..... ۲۸
- اطاعت امر / عمل به «باید» و یا «نباید» در روزه
گرفتن / حسرت دیر رسیدن به نماز و ثواب نماز / دلیل مقرر
شدن اذان / تشخیص راه درست..... ۳۶
- مسائل معنوی فارغ از امور مادی است و به زمان و مکان
مربوط نیست / هبوط آدم / آدم و حوا / شیطان / دین در
ذهن مردم منحصر به ظواهر آن شده و نه معنا / شریعت و
طریقت / مذهب بزرگان / نزاع شیعه و سنی..... ۴۲
- عید فطر / وحدت مؤمنین / بنیان مرصوص / چله‌های عرفانی
موسی / عبودیت حالت بندگی است / عبادت جلوه‌ی خارجی

- عبودیت / غریزه و عقل در انسان / نعمات الهی / خلوص نیت
 در عبادت و اطاعت امر الهی ۵۳
- عید فطر / روزه / اطاعت امر / حالت همیشگی شکرگزاری /
 برگزاری مراسم عید فطر در یک روز یکسان / اتحاد و
 هماهنگی ۶۳
- مؤمن، عاشق بر لطف و قهر او / امتحان مؤمنین / استقامت در
 راه، از صفات خاص مؤمنین / آگاهی از زحمات راه سلوک /
 با قدرت، به اعتقاد و ایمانی که داریم پایبند باشیم ۶۶
- عید فطر / عقل و غریزه / پیشرفت قوای معنوی / منظم کردن
 فکر، قوه‌ی تفکر / علم لدنی / ایده‌ی خدا در مغز انسان ۷۳
- فهرست جزوات قبل ۸۱

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

شرح زندگی حضرت آقای نورعلیشاه علیه السلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اخیراً انتشارات حقیقت کتابی را چاپ کرده و دو رساله در شرح حال آقای سلطانعلیشاه را جمع کرده‌اند. البته در شرح حال ایشان مقالات و کتاب‌های زیادی نوشته شده، مثلاً دهخدا در دو جا شرح حال ایشان را داده است. یک جا به اسم علامه‌ی گنابادی، یک جا به اسم سلطانعلیشاه. چند نفر شرح حال ایشان را از گناباد نوشته‌اند و یکی اصلاً اسم ایشان را نبرده است. (خفاش را می‌دانید که نمی‌تواند نور را ببیند، می‌گوید:

شب‌پره گر وصل آفتاب نخواهد

رونق بازار آفتاب نگاهد^۲

او حالا نمی‌گوید، چون خفاش، دشمن خورشید است، می‌گوید: رونق بازار آفتاب نگاهد.)

مدّت عمر حضرت آقای نورعلیشاه خیلی کوتاه بود (مرحوم آقای محبوبعلیشاه می‌گفتند من کمتر از ایشان عمر خواهم کرد و همان‌طور هم شد) آقای نورعلیشاه هفت سال در گردش بودند. هیچ چیزی هم نداشتند، شاید مادرشان مختصری داده بود که نگه‌داشتند و

۱. عصر جمعه، سوّم شوال ۱۴۲۹ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۷/۱۲ ه. ش.

۲. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۱۰۲.

برای تحصیل به مشهد رفتند. شاید با همان راه افتادند، پیاده به همه جاهای دنیای اسلامی آن روز افغانستان، پاکستان، هندوستان، این طرف تاجیکستان، قفقاز، شام، سوریه، به همه جا رفتند.

ولی کتابی دیدم که نویسنده‌ی آن آدم باسواد است، وکیل عدلیه است، آقای رضائزاد شرح حال ایشان را نوشته، در اصل شرح حال حاج ملاهادی سبزواری است، (حالا گاهی چیزها را خواب می‌بینم... خواب دیدم حاج ملاهادی سبزواری، پدرش و جدش ملا اسماعیل از ملاکین سبزواری بودند. حالا نمی‌دانم به چه مناسبت خواب دیدم؟ گاهی این‌طور خواب‌ها را آدم می‌بیند یک نقشی دارد) بهره‌جست همان کسی که شرح حال حاج ملاهادی را نوشته است شرح حال مهمترین شاگردشان، آقای سلطان‌علیشاه، را هم نوشته، کمی هم در شرح حال آقای نورعلیشاه نوشته و بیان کرده حیف که ایشان خیلی کم، عمر کرد و **وَالْأَبْنَوْعَش** از پدرش هم بیشتر بود. او به عنوان نبوغ می‌بیند، ما می‌گوییم **كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ**، همه نور واحدی هستند.

از خصوصیات آقای نورعلیشاه و آقای سلطان‌علیشاه گفته‌اند. آقای سلطان‌علیشاه تا اواخر عمر یک پسر داشتند (پسر دومشان حاج آقای محمد باقر سلطانی می‌باشد، که عکسش هم هست) در کوچکی، این یک پسر بدون اطلاع پدر و مادر و... رفت تا گردش کند. آقای سلطان‌علیشاه خم به ابرو نیاوردند؛ مثل اینکه می‌دیدند کجا می‌رود و

چه کار می‌کند. حتی یک بار آقای نورعلیشاه برای خواهرشان – که مادر بزرگ ما باشد – تعریف کرده بودند گفته بودند که جایی لب دریا یا رودخانه، دو تا افغانی یا دو تا بلوچ مرا گرفتند، به آنها گفته بودند این شخص را به دریا بیندازید. یک نفر از آنها دو دست مرا گرفت و یکی دو پای مرا گرفت، و تا آمدند مرا پرت کنند دیدم دستی جلو آمد و مرا گرفت، دیگر نفهمیدم. بعد از لحظاتی که به حال آمدم دیدم کنار رودخانه‌ام و آن دست نگذاشت به دریا بیفتم و غرق شوم.

در سفر مکه‌ای که آقای سلطان‌علیشاه داشتند – سال ۱۳۰۵ قمری – جایی چادر زده بودند، معمولاً دامن چادر را بالا می‌زنند که دیده شود. دامن چادر را بالا زده بودند و خودشان هم نشسته بودند، آقای نورعلیشاه هم که به اصطلاح دوره‌گرد بودند، همان روز از جلوی چادر رد می‌شوند. آقای سلطان‌علیشاه ایشان را دیدند، ولی به‌رویشان نیاوردند، فرزندی که شش سال او را ندیده بودند. آقای نورعلیشاه هم داخل چادر آقای سلطان‌علیشاه پدرشان را می‌بینند ولی ایشان هم به رویشان نمی‌آورند. در همان سفر، بعد از مراجعت به گناباد به آقای حاج شیخ عبدالله حایری می‌نویسند که نورچشمی حاج ملاعلی باید این روزها در حدود کربلا و نجف و... باشد. بگردید پیدایش کنید و با او ملاقات کنید و توصیه کنید به اینجا بیاید. ایشان هم می‌روند آقای نورعلیشاه را پیدا می‌کنند و توصیه به بازگشت می‌کنند و ایشان

هم توصیه‌شان را قبول می‌کنند و مابقی قضایا.

آقای نورعلیشاه خیلی بی‌باک بودند. از دو، سه نفر و از جمله حاج آقای سعادت‌ی شنیدم که گفتند (و حالا شاید چاپ بشود) دوران ده‌ساله‌ی خیلی عجیب و غریبی بود، مثل همین دورانی که ما این وسط دیدیم، الان همین‌طوری است، خیلی هم صریح بودند.

از داستان‌هایی که تعریف می‌کردند خود حاج شیخ محمد منشادی نه، ولی دیگران تعریف می‌کردند (خدا او را رحمت کند) در یزد در سفر با چهار پنج نفر از فقرا که روز عاشورا در روضه عمومی نشستند، بودند، وسط حرف‌های روضه‌خوان که روضه‌خوان خیلی مهمی هم بود (من هر چه سعی کردم پیدا نکردم که آن موقع ایشان چه می‌گفته) تا حرفی زده، ایشان وسط مجلس بلند شدند، آن وسط که همه نشستند بودند توجه می‌کنند که این کیست که وسط روضه بلند می‌شود، حاج شیخ محمد منشادی از علما هم در جمع بوده، تعجب می‌کند، می‌گوید که این کیست؟ دنبال ایشان به منزل می‌آید و مشرف می‌شود و خوب شاید چند نفر دیگر هم همراهشان بودند. بسیاری از این یزدی‌ها و آنهایی که او را دیده بودند، بسیار مرد فاضل دانشمند، درویش وارسته‌ای بود، من عکس‌هایش را دارم، با هم عکس گرفتیم.

به این طریق حسادت دیگران هم برانگیخته می‌شود. هم حسادتشان برانگیخته می‌شود هم بالاخره هر انسانی این نخ به فکرش و به قلبش وصل است. هر کدام از این نخ‌ها به یک جایی وصل است.

یک نخ به مبدأ حسابی وصل است یعنی به آن جایی که خالق زمین و زمان جهان است. بعضی‌ها که چنین نخ‌ی داشتند درک می‌کردند که این آقا لابد یک نیروی فوق‌العاده‌ای دارد، بعضی‌ها، مشرف می‌شدند، بعضی‌ها هم به خیال اینکه ایشان در این سفرها سحر و جادو و طلسم و چیزهایی یاد گرفتند از ایشان منصرف می‌شدند البته همه‌ی این چیزها را بلد بودند. این کتاب *نجدالهدیه* که چاپ نشده، خطی است و یک کتابی به نام *قلمز* دارند، کتابی است به اندازه‌ی آن کتاب *تاریخ قرن بیستم*، هفت جلد آن طوری است که خودشان با خط نوشتند. خطی خودشان است. عادت هم داشتند قلم که روی کاغذ می‌آمد دیگر برداشته نمی‌شد تا مطلب تمام می‌شد. محتاج به تصحیح هم نبود. همین *صالحیه* که به قول یکی، بعد از کتاب‌های ابن عربی که به رمز، مطالب عرفانی را بیان کرده، در عرفان کتابی به این جامعیت نیامده است، *صالحیه* را شب‌های جمعه حضرت صالح‌علیشاه چند دوره تفسیر کردند. بعد این را به نظرم حاج آقای سعادت می‌گفتند که در کالسکه از بیدخت به تهران می‌آمدیم، نمی‌دانم چقدر طول کشید؟ گفتند پانزده روز یا یک ماه یا یک هفته - یادم نیست دقیقاً - این کتاب را ایشان در آن کالسکه بدون اینکه هیچ مراجعه‌ای به مرجعی داشته باشند نوشتند و بعد هم همان را چاپ کردند.

حاج آقای سعادت می‌گفتند در همان سفر، داخل کالسکه برنامه‌هایشان را تعطیل نمی‌کردند. نیم‌ساعت یا یک‌ربع به من و

حاج ابوالقاسم آقا نورنژاد، دو تا برادرها که همراهشان بودند، می‌گفتند درستان را بیاورید. در این مدت درس می‌دادند و درس پس می‌گرفتند. منظور، هیچ برنامه‌ای از ایشان ساقط نمی‌شد.

در نشان دادن قدرت معنوی و جلوه‌ی این قدرت، ابایی نداشتند؛ یعنی تقیّه‌ای نمی‌کردند. مثلاً می‌گویند خیلی شب‌ها، به‌خصوص شب‌های مهمتایی با همان لباس دهاتی‌ها، یک پیراهن سفید بلند و یک تنبان سفید و مندیل - نه عمامه، مندیل یعنی شالی که به دور سر می‌پیچند - راه می‌افتادند با چوب‌دستی‌شان؛ مثل شبگردی‌هایی که شاه عباس می‌کرد. یک شب همین‌طور با مندیل و اینها می‌رسند به لب جوی آبی که در بیدخت حتماً دیدید. دو نفر سوار از دشمنانشان می‌رسند ایشان را نگه می‌دارند می‌گویند: هان! اینجا گیت آوردیم داد و بیداد هم کنی که دیگر کسی نیست. ایشان فرمودند: خیال می‌کنید می‌توانید؟ تسبیحی دستشان بوده می‌گویند من اگر یک دانه‌ی این تسبیح را طوری که بخوادم بگردانم، زمین و آسمان به هم می‌چسبند، شما هر کار می‌خواهید، اگر جرأت دارید بکنید. با این قدرت، طرف‌جا می‌زند و رد می‌شوند. همین‌طور در شب‌ها می‌گشتند و از خودِ مزار که آن وقت یک اتاقک کوچکی بود - من خودم اتاق را یادم نمی‌آید، یعنی قبلاً نبوده ولی عکسش را دیده بودم - سرکشی کرده و مراقبت می‌کردند.

این دشمنان نسلشان هست و تا قیامت هم خواهد بود، همان طوری که شیطان تا روز قیامت مهلت دارد. نگران بودند که به خود مزار توهین کنند چون فقط مقبره‌ی ایشان بود قبر دیگری نبود. کشیک معین کرده بودند که الان هم هست کشیک شب شنبه، شب یک‌شنبه، شب دوشنبه که چند نفر تا صبح بیدار باشند. آن وقت‌ها تفنگ و اسلحه آزاد بود، همه تفنگ داشتند. آقای نیکخواه فخر پدر این آقای تابان - اگر اسم آقای تابان را شنیده باشید، که باجناب آقای نورعلیشاه می‌شدند، یعنی همسرشان خاله‌ی ما بودند، دستشان را می‌بوسیدیم - ایشان شبی رئیس کشیک بودند. گفتند که یک شب مهتابی نشسته یا دراز کشیده بودیم ولی بیدار بودیم، نگاه کردم دیدم یکی از آن در قدیمی داخل می‌آید، یک لباس سفید دهاتی و یک چوبدستی دستش بود. گفتم چه کسی هستی؟ نیا جلو و آلا می‌زنمت، گوش نداد چند قدم جلو آمد، تکرار کردم. مرتبه‌ی دوّم گفتم، باز هم نایستاد، جلو آمد. مرتبه‌ی سوّم گفتم، گلن گدن تفنگ را کشیدم، رو به او و گفتم بایست، اگر نه می‌زنم. این حرف را که گفتم او گفت: آقای فخر نزن من هستم. خود آقای نورعلیشاه بودند. ایشان بدون اسلحه فقط با یک چماق می‌گشتند و مراقبت می‌کردند و هیچ ابا و ترسی حتی از دشمنانشان نداشتند.

کمال‌اسدالله پدر جدّ نورایی‌ها خودش و پدرش در دست‌گاه

آقای سلطان علیشاه بودند و بعد هم خدمت آقای نورعلیشاه می‌کردند، همیشه همراهشان بودند. کمال‌اسدالله امین بود گاهی مثلاً نامه به خواهرشان می‌نوشتند، عمه‌ی ما که مرحوم شدند (خدا رحمت کند) به ریاب می‌برد. ریاب یک دهی است که از خود جویمند چهار پنج کیلومتر فاصله دارد، پیاده می‌رفت، به ریاب خدمت عمه می‌برد. ایشان جوابی چیزی داشتند می‌گرفت برمی‌گشت. تعریف می‌کرد یک مرتبه که آقای نورعلیشاه گفته بودند یک جایی دو نفری برویم (یادم نیست). ایشان مرکوبی داشتند، مالی داشتند من هم همراهشان بودم. به نزدیک جویمند که رسیدیم، دیدیم یک جمعیت زیادی آنجا هستند؛ همه با عمامه‌های سیاه. عمامه‌های سیادت، سیّد بودند. گفتند یادمان آمد این روزها یک کسی از مشهد دارد می‌آید و اینها آخوندها و طلبه‌های شهر هستند که بیشترشان سیّد و همه‌شان هم دشمن بودند. من جمعیت را از دور دیدم، خیلی نگران شدم، ترسیدم که باید از وسط اینها رد شویم! فکر کردم اگر به حضرت‌آقا، عرض کنم که چنین چیزی است، بیاید از یک راه دیگری برویم، به قول خودش، ایشان لج می‌کنند، می‌گویند: نه! گفتم طور دیگری بگویم. به ایشان عرض کردم که یادتان می‌آید کاغذی دادید به من که ببرم خدمت خواهرتان؟ گفتند: بله، چطور؟ گفتم من یک راه جدیدی پیدا کردم که خیلی نزدیک است و اگر اجازه می‌دهید از آن راه برویم؟ یک نگاهی کردند و لبخندی زدند و گفتند: از آنها می‌ترسی؟ (اشاره کردند) ترس! آنها پشه‌اند، رد می‌شوند. گفت:

نزدیک که رسیدیم همان طوری که فرمودند، دستشان را تکان دادند، راه دادند، از داخل جمعیتشان هم تک و توکی سلام، سلام دادند و ما رد شدیم. خیلی از این حیث نترس بودند.

آقای سلطان‌علیشاه فقیه و مجتهد و عالم معقول و منقول بودند. هم منقول که فقه و اصول و کلام و این چیزها باشد هم در تفسیر و فلسفه استاد بودند، طبیب حاذقی بودند که الان دو تا نسخه‌ی دوا از ایشان مانده است. یکی دوا‌ی چشم بود به نام چشُم. یک پودری بود که می‌ریختند داخل چشم و خیلی هم می‌سوزاند ولی برای گناباد که تراخم در آنجا زیاد بود خیلی مفید بود. ولی آنقدر می‌سوخت که یک مثلی گفته بودند، شاید هم حاج آقای نورنژاد در بچگی گفتند که چشُم که چشُم دِچشُم، اسم دوا‌یش هم چشُم بود. کجا برم، چه کار کنم که از این چشُم، دوا‌ی چشُم به چشم‌هایم نریزند؟ چشُم که چشُم دِچشُم... این ضرب‌المثل است. این دوا‌یی بود خیلی مؤثر و مفید و دیگری یک سال دیفتری اپیدمی شده بود به طوری که در نوغاب تقریباً همه از بین رفتند. ایشان یک دوا‌یی ساختند که در بیدخت دیفتری تلفات نداد.

منظور، ایشان چنین موقعیتی داشتند. اگر هم در صف علما می‌رفتند، که نمی‌شد بروند! مثل اینکه انگار جنس هم نیستند. در تدریس، سطح‌های بودند. اینجا آمدند، اینجا هم در سطح‌های بودند. با همه رفتارشان خیلی با مدارا بود. آقای نورعلیشاه بعکس خیلی صریح و شدید بودند و تقریباً خیلی اوقات فراری بودند، نه به اسم فراری،

تهران می‌آمدند. این سفر آخرشان که در تهران بودند، حضرت صالح‌علیشاه جانشین ایشان بودند (ایشان هم از اوّل لقب شاه داشتند، صالح‌علی نبودند، از اوّل صالح‌علیشاه بودند) ایشان می‌آیند به تربت حیدریه تلگراف خدمت آقای نورعلیشاه می‌زنند (گناباد تلگراف نداشت) که اجازه می‌دهید من به خدمتتان بیایم؟ در پاسخش می‌گویند: نه - یک چنین چیزی - دور من تمام شد. شما به بیدخت برگردید، روش شما روش مرحوم آقا باشد، من دستور می‌دهم که مثل آقای سلطان‌علیشاه باشید؛ نه مثل من. و ایشان هم واقعاً همین‌طور بودند.

منظور، اینکه تحولات و امواج، غم‌هایی که دیدید همه‌اش مال دریاست، موج بالا می‌آید، پایین می‌رود ولی اصل، موج دریاست. خلاصه از ایشان دو تا، همین آقایان سعیدی، مرحوم حسین آقا سعیدی که مرحوم شد، دکتر اسماعیل سعیدی در مشهد، نوه‌های خواهری ایشان هستند. ببخشید شما را ناراحت کردم. نباید ناراحت بشوید.

قربان حالا شما آن دانه‌ی تسبیح را نمی‌گردانید؟

آخر تسبیح را به دست آدم می‌دهند، نه اینکه یکی برمی‌دارد که به اختیارش باشد، هر وقت زمانش باشد.

چنگیزخان مغول با آن همه کشتاری که کرد می‌گفت خداوند یک پیغمبر رحمت برای شما مردم فرستاد و او محمد ﷺ است، شما

گوش ندادید - به مردم می‌گفت - پیغمبرِ غضب فرستاد، من پیغمبرِ غضب خدا هستم. حالا اگر خداوند پیغمبرِ رحمت نفرستد، پیغمبرِ غضب هم نمی‌فرستد.

یک داستانی هست که ضرب‌المثل شده، خواجه نصیرطوسی شیعه بود، بعضی‌ها می‌گویند اسماعیلی یا دوازده امامی، شیعه است، مرد بزرگی بود. مدتی کتاب‌های علمی خیلی جالبی نوشت و آنها را به دربار خلیفه، مستعصم عباسی، در بغداد آورد. آنها زیاد توجه نکردند، اهل علم نبودند. خواجه نصیر خیلی ناراحت شد. در آن زمان معمولاً خیلی چیزها می‌آوردند، خلفا حفظ می‌کردند. بعد خواجه نصیر خواست که برود گفت پس من با اجازه‌ی شما می‌روم، تازه آن وقت مستعصم پرسید که تو عرب هستی یا عجم؟ عجم لغتاً یعنی گاو. اینها آنقدر به عربیت تعصب داشتند که می‌گفتند عرب و عجم. هر کسی عرب نبود، عجم بود. گفت: عجم. خلیفه گفت پس کو ساخت؟ (مسخره‌اش کرد) گفت: همراه نیاوردم، می‌روم بیاورم و بیرون آمد. بعد که هلاکوخان آمد و آن کارها را کرد و به بغداد رفت، خواجه نصیر همراه هلاکو که درواقع وزیرش بود، آمد. وقتی آمدند پیش مستعصم، خواجه نصیر رو به مستعصم کرد و گفت: شاخم را آوردم. بعد خواجه نصیر توصیه کرد که بکُشش. خلفای عباسی همه غاصب بودند، شیعیان را خیلی اذیت می‌کردند. هلاکو گفت: نه! آخر من شنیدم که اگر کسی خلیفه‌ی خدا را بکشد آسمان به زمین می‌آید (چنین چیزی شاید شنیده بود ولی منظور

این خلیفه نبود) گفت: یک کاری بکن، ممکن است این حرف راست یا ممکن است دروغ باشد - صراحتاً به هلاکو نگفت دروغ است - یک نمد بیاور او را لای نمد بگذار، نگاه کن اگر آسمان داشت به زمین نزدیک می‌شد و لش کن اگر نه آنقدر همین‌طور بمالش تا آن زیر بمیرد. مستعصم را همین‌طور مالیدند، مالیدند تا مُرد؛ آسمان هم به زمین نیامد. به این دلیل نمد مال می‌گویند.

مثل اینکه خداوند می‌خواسته نسل امروز مردم را نمد مال کند، ولی ما خودمان را کنار کشیدیم، آن گوشه‌ی نمد هستیم، داخل نمد نیستیم؛ ان شاء الله.

دروغ مصلحت آمیز / نحوه‌ی تقیه کردن / ریا، دروغ، فتنه انگیزی / ایت

خیر / فراست مؤمن / چگونگی برخورد با فرزندان / تقیه در زمان ائمه /

این سؤال را نپرسید که «آیا روزه می‌گیریم؟»^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . گاهی اوقات عده‌ای کار اشتباهی می‌کنند و بهانه برای نفوس آنها می‌شود. مثلاً تنبلی می‌کنند، می‌گردند توجیهی برای خود پیدا کنند یا در موردی که باید مراقب دیگری باشند و نباید به قولی تقیه به کار ببرند می‌ترسند، بعد اسم ترس خود را تقیه می‌گذارند. یا کسی ریاکاری می‌کند، که خود را خوب نشان بدهد؛ به قول سعدی:

نیک باشی و بدت خواند خلق

به که بد باشی و نیکت خواند^۲

اما ریاکار جزء آنهایی است که بد بوده و می‌خواهد او را نیک خوانند، ریا می‌کند؛ می‌گوید: من می‌خواهم به دیگران یاد بدهم تا آنها متوجه باشند. دروغ گفته و بعد می‌گوید: دروغ مصلحتی است خود

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۷/۳ ه. ش.

۲. کلیات سعدی، گلستان، ص ۵۵.

سعدی هم گفته که «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است» ولی او نفهمیده این شعر سعدی به این معنی نیست که می‌شود دروغ گفت. سعدی چند نکته را می‌گوید، یکی: فتنه‌انگیختن خیلی بد است و مصلحت به کار بردن - نه مصلحت اینکه سود من اقتضا می‌کند که این کار را کنم - مصلحت اجتماع و مصلحت طرف انسانی خیلی خوب است. و در اینکه دروغ بد است نیز شکی نیست، می‌خواهد بگوید؛ مصلحت آنقدر خوب است که اگر دروغی برای مصلحت بگوییم عیب دروغ کم می‌شود و فتنه آنقدر بد است که اگر حرف راستی بگویی که فتنه‌انگیز باشد گناه پیدا می‌شود. می‌گوید: دروغی که مصلحت‌انگیز باشد از آن راستی که فتنه‌انگیز باشد بهتر است. این در حاشیه، چون عده‌ای به معنی درست این شعر سعدی توجّه ندارند.

تقیّه به اصطلاح روپوش صحیح و شرعی و درستی است که خیلی‌ها می‌توانند روی همه‌ی این کارها بچسبانند و تا چیزی می‌شود بگویند: تقیّه می‌کنیم. (اگر تو تقیّه می‌کنی، روز قیامت هم که حساب تو را رسیدم تقیّه می‌کنم و تو را در جهنّم می‌اندازم) مواظب باشید و برای اینکه معنای درست تقیّه را بفهمید و مصداقش را تشخیص دهید که کدام یک از این انواع است باید به دل خود و نیّت خود رجوع کنید. موارد خیلی به هم شبیه است، ریا، دروغ، فتنه‌انگیزی نزدیک هم هستند. جداکننده‌ی آنها نیّت است اگر نیّت شما خیر خواستن برای دیگران نه فقط خیر خود باشد - ممکن است خیر شما هم باشد - این

صحيح و نيّت شما خير است. چون نيّت خير است، فرضاً خطايي هم باشد خدا مي پوشاند. خدا در قرآن مي گويد: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا**^۱ اگر آن خطاهای بزرگی که در قرآن گفته انجام ندهيم، اين خطاهای کوچک کوچک را خدا مي پوشاند و شما را مي برد در مدخل بزرگواری وارد مي کند؛ اگر نيّت خير باشد، اين گونه است.

زمانی خیلی ها از روی ریا وضو می گرفتند، خیلی قدیم در بازپرسی یا دادگاهی، حالا خوشبختانه یا متأسفانه من زمانی، تمام مدت برخوردم با گرفتاری های جامعه بود، قضاوت و وکالت و... روزی فردی بلند شد، گفت: ببخشید من بروم و رفت تجدید وضو، یک سوره هم حفظ داشت: **وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ**^۲ تا آخر — البته ممکن است خیلی ها از روی خلوص چنین کنند — بعضی اوقات فضولی یا رگه ی شیطنت در هر انسانی هست یا در مؤمنین فراست هست که **اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ**^۳، زنهار مواظب فراست مؤمن باشید. شما چیزی به مؤمن می گوئید او نیز می گوید: بله. ولی می فهمد تو چه می خواهی به او بگویی و می داند دروغ می گویی. یک سوره دیگر می خواندم او غلط جواب می داد، به هر جهت این ریا است برای اینکه چه فایده برای

۱. سوره نساء، آیه ۳۱.

۲. سوره عصر، آیه های ۱-۲.

۳. بحار/الانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۲۴، ص ۱۲۳.

دیگری دارد که من بدانم تو قرآن را حفظ هستی! چه فایده برای خود تو دارد؟ منتها یک وقت برای تشویق دیگران بخصوص بین پدر و فرزند هست (که مطلبی هم یک بار نوشته بودم) پسر که بزرگ می‌شود به طور طبیعی سعی می‌کند کارهای پدر را تقلید کند، برای اینکه فکر می‌کند بزرگ شده و دیگر بچه نیست، دختر کارهای مادر را می‌کند این است که پدر یا مادر باید در رفتار این توجّه را بکنند، تا پسر و دختر آنها طوری بار بیاید که می‌خواهند. مثلاً اگر ایرادی، انتقادی یا شکّی دارند، جلوی بچه نگویند. آن بچه از اوّل نمی‌خواهد چیز شک‌دار را بپذیرد، به قول معروف چرا روزه‌ی شک‌دار بگیرد؟ تا بعد که خود بزرگ شود می‌فهمد.

یا اینکه در ماه رمضان گفته‌اند که مواردی هست که نباید روزه بگیرد، چه مرد و چه زن و اصلاً روزه گرفتن او درست نیست. در این موارد نباید در منظر عام نشان دهید که روزه ندارید، یعنی (البته هر رفتاری صحیح نیست، یعنی نسبت به شدت عمل فرق می‌کند و آلاً کاملاً صحیح است) نباید در خیابان روزه بخورید باید مثل اینکه روزه‌دار هستید عمل کنید، این ریاکاری نیست. برای اینکه مثلاً پیرمردی از من هم مسن‌تر معلوم است که او نباید روزه بگیرد ولی نباید جلوی دیگران بخورد. می‌خواهد آب بخورد؟ برود در پستو آب بخورد و برگردد. این رفتار برای نشان دادن به دیگران است که این قاعده خیلی محترم است و من با وجودی که استثنا شده‌ام و نباید روزه بگیرم ولی آن

قاعده و قانون را باید رعایت کنم؛ این مورد با ریا فرق می‌کند.

ریا این است که یک نفر کار خطا انجام می‌دهد یا کار خوب را انجام نمی‌دهد بعد می‌خواهد دیگران نفهمند ولی در مورد ذکر شده به دیگران نظر ندارد که بفهمند یا نه، نظر بر خود دارد؛ یعنی فکر می‌کند همیشه یک نیروی عظیمی بغل دست او هست و همیشه حس کند نیرویی به ما نگاه می‌کند. الله ناظری یکی این است. نگاه می‌کند می‌بیند من به خاطر این رفیق نامرئی خود که همه چیز من برای خاطر اوست رعایت یک احتراماتی را می‌کنم.

اما تقیّه روپوشی است، خیلی‌ها همه کار می‌کنند دروغ می‌گویند و ریا می‌کنند بعد می‌گویند: تقیّه است. نه! تقیّه این نیست. داستان عمّار یاسر را همیشه در نظر داشته باشید. بعد هم داستانی شبیه آن واقع شد. بعد از جنگ بین‌الملل دوّم یعنی در سال‌های بیست‌وسه، بیست‌وچهار به بعد - شاید بعضی یادشان باشد - در آن سال‌ها اسرائیل حکومتی پیدا کرده بود و می‌گشت کسانی را که یهودی‌ها را آزار داده بودند (ضد یهود خیلی متداول بود) می‌گرفت و محاکمه و اعدام می‌کرد. به نظرم یک نفر فرمانده آئشمن بود که جنایات او خیلی صریح بود. هنگامی که او را محاکمه کردند و خواستند اعدامش کنند، به او گفتند: باید حکم اعدام اجرا شود، تو آخرین آرزویت چیست؟ گفت: آخرین آرزویم این است که یهودی شوم. گفتند: این چه حرفی است؟

حالا که داری می‌میری می‌خواهی یهودی شوی؟ گفت: بله! برای اینکه وقتی من می‌میرم و کشته می‌شوم یک نفر ضدیهود کشته نشود بلکه یک یهودی کشته شود. همین عبارت را عمّار یاسر گفته بود؛ منتها در مسیر خود. عمّار و پدر و مادرش، سمیّه و یاسر و بلال و خیلی‌ها از موجهین اسلام را دشمنان گرفته بودند و می‌خواستند که آنها از اسلام برگردند و آنها را شکنجه می‌دادند که بگویند: ما از محمد ﷺ بیزاریم. مثلاً بلال چون جوان و نیرومند بود و قدرت داشت طاقت آورد، کشته نشد و البته هر چه گفتند قبول نکرد. سمیّه و یاسر که پدر و مادر عمّار بودند و پیرمرد و پیرزنی بودند از قدیمی‌های مکه هر چه کردند اینها برائت از محمد ﷺ را نگفتند و زیر شکنجه مردند. اولین شهدای اسلام یاسر و سمیّه بودند، خدا آنها را رحمت کند. بعد که آنها کشته شدند، پیش عمّار آمدند و به او پیشنهاد کردند - عمّار هم جوان بود، ولی نیرومند نبود، بدن او آنقدر طاقت نداشت، می‌دانست زیر شکنجه از بین می‌رود - هر چه گفتند، قبول کرد. گفتند: بگو از محمد ﷺ بیزارم او نیز گفت در نتیجه او را رها کردند. تا آزاد شد - بعد از هجرت بود - گریه‌کنان و خجلت‌زده خدمت پیغمبر ﷺ رفت و جریان را گفت. حضرت فرمودند: در آن وقت چه فکری کردی؟ گفت: من دیدم مسلمان‌ها خیلی کم هستند، مثلاً بیست نفر هستند، دو نفر که از آنها کم شده، شدند هیجده نفر، من هم اگر کشته شوم یکی دیگر از

مسلمان‌ها کم می‌شود. برای اینکه یک مسلمان کشته نشود، قبول کردم آن جملات را گفتم که آزاد شوم و یک مسلمان را، عمّار را به نیت نجات یک مسلمان نجات دهم، نه خودم را. حضرت فرمودند: وقتی این حرف را می‌زدی و برائت می‌جستی دل تو هم همین را می‌گفت یا نه؟ گفت: والله نه. دلم همیشه به جانب شما بود در دل من جز اطاعت و مهر تو جایی ندارد، زبان خود را مثل سپر به کار بردم. حضرت فرمودند: احسنت! کار خوبی کردی. اگر باز هم گرفتار شدی، همین کار را بکن و این مبنای تقیه شد. این است که علمای سنی، غالباً بر شیعه ایراد می‌گیرند که شیعه تقیه دارند. اگر خوب دقت کنید بر تقیه ایرادی نیست. بر آن نحوه‌ای که ما تقیه را به کار می‌بریم ایراد است یعنی به ضعف و ترس خود تسلیم می‌شویم. برای این نیست که نمی‌خواهیم یک مسلمان زنده باشد، می‌خواهیم خود ما زنده باشیم، این تقیه نیست. وَاَلَا حَضْرَتُ جَعْفَرِ صَادِقٍ فَرَمَوْا: التَّقِيَّةُ دِيْنِي وَ دِيْنُ اَبَائِي^۱، تقیه روش دین من و آباء من است. راجع به تقیه مطالب زیادی هست. اگر تقیه واقعی نبود، به ویژه در زمان ائمه که بخصوص آنها این تقیه را تصدیق می‌کردند، شیعه را از بین برده بودند، هم کتاب‌ها و هم خود شیعیان را! کما اینکه در ادیان دیگر هم سابقه دارد. در زمان حضرت مسیح ﷺ شمعون پترس که حضرت لقب پترس را به او

دادند - تاریخ هم لقبی به او داده که فیلمی از شرح زندگی او به نام صیاد بزرگ ساخته‌اند، چون خود او صیاد ماهی بود که صیاد بزرگ خود صیاد را صید کرد - شمعون پترس صریحاً فرمود بعد از من او جانشین من و رهبر شماست. بعد تفرقه‌ها و انشعابات می‌هم در آنها پیدا شد که شمعون پترس گم شد. حتی من می‌خواستم مطالعه کنم که جانشینان او کیست، کتابی گیر نیاوردم. ولی تقیه موجب شد که شیعه بماند. فرض کنید در داستان‌ها آورده‌اند که منصور عباسی حضرت جعفر صادق علیه السلام را احضار کرد، گاهی که سرحال بود و به قولی شنگول و منگول بود، می‌گفت: یا پسرعمو، یا بن عم - پسر عمو بودند - ائمه فرزند رسول الله و بنی عباس فرزند عباس عموی حضرت بودند. وقتی سرحال نبود و عصبانی بود، که به او خبری می‌دادند، می‌گفت: شنیده‌ام شما بیعت می‌گیرید. آخر آن وقت‌ها بیعت فقط بیعت حکومتی بود، مردم بیعت ولایتی را یادشان رفته بود از زمان معاویه که وارد این جریانات نبود فراموش شده بود. حضرت می‌فرمودند: نخیر من بیعت نمی‌گیرم. آیا حضرت جعفر صادق علیه السلام، العیاذ بالله دروغ می‌گفته؟ نه! حضرت صادق علیه السلام آن بیعتی را می‌گرفتند که برای منصور ضرر نداشت. بیعت نمی‌گرفتند که من می‌خواهم خلیفه شوم. بیعت می‌گرفتند که تو می‌خواهی اهل بهشت شوی. یا مثلاً زمان‌های آخر بخصوص از همان زمان بعد از وقایع کربلا، به اصطلاح و کلا و

مشایخی تعیین می‌کردند که آنها از طرف امام، بیعت می‌گرفتند. به این طریق، هر روز سخت‌گیری بیشتری انجام می‌شد تا زمان حضرت رضا علیه السلام که معروف بود و ائمه بعدی خیلی تحت فشار بودند مخصوصاً ائمه مقیم مدینه بودند، خلیفه آنها را احضار می‌کرد که باید بیایید و اینجا باشید. زندگی حضرت امام محمدتقی و امام علی‌النقی و حضرت حسن عسگری علیه السلام نزدیک خلیفه بود که داستانی در *مفاتیح‌الجنان* نوشته که برای امام منزلی پهلوی دارالخلافة گرفت؛ یعنی وصل به منزل خود او. مأمور دم در بود که چه کسی می‌آید و می‌رود، بیعت می‌گیرند یا نه؟ بسیار سخت می‌گرفتند. اگر خلفا فقط مثل پادشاهان بودند چون اینها لشگری نداشتند، پس نمی‌ترسیدند. منتها چون خلافت خود را به دروغ جانشین پیغمبر می‌دانستند، از کسی که واقعاً جانشین پیغمبر بود بسیار می‌ترسیدند. حق هم داشتند برای خود بترسند. در زمان امام حسن عسگری - اینکه عسگری می‌گویند یا مربوط به عسکریه هستند، محله‌ای در آنجا بود که آنها آنجا ساکن شدند و یا عسگری یعنی لشکری قشون ارتشی هر دو معنی ممکن است باشد - در آنجا بودند تا مراقب باشند و خیلی به دنبال این بودند که هر امامی با چه کسی ازدواج می‌کند. جاسوسی‌های عجیبی می‌کردند که اگر پسر داشتند، از بین ببرند. چون در عرب رسم بود پسر بزرگتر جانشین باشد. این است که بعد از اینکه امام حسن عسگری علیه السلام

رحلت کردند تا مدّت‌ها اختلافاتی بود برای اینکه عدّه‌ی کمی امام زمان را در کودکی دیده بودند و آن عدّه‌ی کم چون مورد اعتماد همه‌ی مردم بودند باور کردند ولی همان اوّل که ندیدند، می‌گفتند: چه کسی جانشین حضرت است؟

این تقیّه که ائمه داشتند موجب شد که مکتب تشیّع در تاریخ بماند. شیعه را بعضی مورخین به منزله‌ی یک حزب سیاسی فرض کردند بعضی مذهبی. به هر جهت هر دو معتقد بودند که شیعه گروهی هستند که برنامه‌ی حزبی آنها، این است که امام را باید امام قبلی تعیین کند. همین فکر را اگر ائمه حفظ نمی‌کردند ما امروز تقیّه نداشتیم. اما در مورد تقیّه خیلی باید فکر کنید. در تقیّه با کسانی که از اوضاع اجتماعی وارد هستند مشورت کنید. البته بعضی در تقیّه طاقت نمی‌آورند. البته تقیّه برای مؤمن واقعی مشکل‌ترین کاری است که دارد که گاهی نمی‌تواند انجام دهد.

یکی هم شکایت کرده بود چرا فقرا آنقدر ریا و دروغ می‌گویند؟ نمی‌دانم، چرا؟ شما به خود رجوع کنید. هر وقت خدای نکرده، دروغ گفتید رجوع کنید که چرا دروغ گفتید؟ جواب این فقیر را هم شما بدهید. شخصی هر وقت سلام می‌کرد یا تلفن و احوالپرسی می‌کرد، می‌پرسید ان شاءالله در روزه موفق بوده‌اید؟ این سؤال را نپرسید! اگر من روزه نگیرم یا روزه بگیرم، یکی است. برای اینکه مثلاً او موظف است که بگیرد و من موظفم که نگیرم. ولی تو وقتی که می‌پرسی، خجالت

جزوه پانزدهم / ۲۷

می‌کشم، یا مجبورم به تو دروغ بگویم که بله روزه‌ام، که این یک گناه است و اگر صریح بگویم: نه، خودم را شکسته‌ام. بنابراین، نپرس! اگر به عیادت کسی می‌روید ولو به طور معمول، نپرسید که روزه می‌گیری یا نه؟

تجلیل و بزرگداشت شاعران / متفاوت بودن اشعار شاعران / تفاوت زیاد

دیوان ها بخصوص منتخبان / مولوی، رودکی، سعدی، فردوسی / حفظ بودن

اشعار عرفا دلیل عارف بودن شخص نیست، این آرشو و باگانی است^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. این روزها جشن‌هایی می‌گیرند که برای توضیح آنها باید فکری کنیم. آن وقت‌ها شاعر خیلی با ذوقی بود که حالا مرحوم شده اشعار و رباعی‌های خوبی می‌گفت و برای هر محفلی فی‌البداهه شعر می‌گفت. این بداهه‌گویی هم در دوران قدیم یک وسیله‌ی امتحان بود.

در روزنامه‌ی توفیق به عنوان طنز نوشته بود در یک مجلسی، وقتی که سخنرانی فلان کس تمام شد آقای فلان یک کاغذ از جیبش درآورد و بالبداهه رباعی سرود. بالبداهه‌اش را این طوری مسخره کرده بود. به هر جهت این آقای بود که ممکن بود در یادبود مثلاً شمربن‌ذی‌الجوشن حضور پیدا کند، در یادبود علی‌بن‌ابی‌طالب هم همین‌طور. و یا در یادبود سامی جمال مصری که آن وقت‌ها خیلی مشهور بود و البته از این جهت که زن وطن‌پرستی بود من یادمانده

است.

حالا ممکن است یکی از شما بپرسد رودکی چطور شخصی بود؟ خیلی تجلیل می‌کنید. مولوی چطور شخصی بود؟ باز هم تجلیل می‌کنید. این دو تا رودکی و مولوی یک ردیف نیستند. درست است از آن دوران که اول بار شعر فارسی مطرح شد، کم‌کم شاعران با قریحه‌ای پیدا شدند. شعر مفصلی هم در کتاب‌های تاریخ ادبیات نوشته‌اند که اول بار چه کسی شعر گفت که مفصل است! به هر جهت دربار سامانیان و این همه دربارها که می‌گویند و پادشاهان هزار جرائم هم کردند، اما این را هم باید بگویند که «عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی».

مثلاً همان دربار محمود غزنوی چه بلایی سر فردوسی آورد؟ ولی اشعار ادبی و ادبیات امروز ایران مقداری مرهون اوست. البته آن قدر خون از هندوستان جاری کرد که می‌گویند با آن خون حکومتش را آبیاری کرد، ولی این اشعار از آبیاری آن خون‌ها نبود. به هر جهت هر کسی هر قضاوتی می‌کند به جای خودش. کمااینکه چند بار صحبت شده، یک بار حضرت صادق علیه السلام فرمودند وقتی که مجلس شعر و شاعری است و از شعر بحث می‌کنید، یزید در صدر مجلس است، یعنی شاعر زبردستی بود. البته ما بعد هم کسی را آنجا می‌فرستیم، گردش را می‌گیرد و می‌اندازد همان جایی که باید باشد. ولی رعایت این قسمت

را هم باید بکنیم.

بله مولوی مرد بزرگی بود، عارف بزرگی بود تا وقتی که قدم به عرفان نگذاشته بود، من شعری از او ندیدم، تا این وقت در هیچ جا کلمه‌ی عشق را به کار نمی‌برد، شاید اگر هم کسی به کار می‌برد در دهانش می‌زد؛ ولی بعد مقدمه‌ی مثنوی و زندگی خودش، از عشق الهی بود. این مرد در همه‌ی زمینه‌ها قریحه داشت، بعد که وارد عرفان شد آن دیگ درونی جوش آمد، وقتی جوش آمد سرمی‌ریزد. آن سرریزش این شعرهایی است که گفته است. مولوی اگر شعر هم نمی‌گفت مولوی بود. یعنی اگر همین که به شعر گفته، به نثر می‌گفت امروز باز هم از او تجلیل می‌کردیم. چه کسی باید در اشعار مولوی بحث کند؟ کسی باید بحث کند که اگر هم درونش به جوش نیامده، حرارت این را داشته باشد که درک کند. شعر مولوی، شعر نیست، ما برای شعر بودن نمی‌خوانیم. ما شعر مولوی را می‌خوانیم برای اینکه می‌گوید:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد^۱

ما برای این، شعر را می‌خوانیم، یکی دیگر می‌گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند

نه کرسی فلک یعنی تمام مسیر ستارگان، اینها را روی هم

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۲۵.

بگذارد تا روی آنها بنشینند و دهانش به زانوی قزل ارسلان برسد و بوسه بزند، این دیگر حد اعلاى اغراق است یا آن شاعر دیگر برای ماه هلال نه برای ماه بدر می گوید:

ای ماه چو ابروان یاری گویی
یا نی چو کمان شهر یاری گویی

نعلی زده از زرّ عیاری گویی
در گوش سپهر گوشواری گویی

آن شاعری که این را می خواهد تحلیل کند یا در دیوانش این را انتخاب کند، آن شاعر نمی تواند شعر مولوی یا حافظ را انتخاب کند. این است که می بینید دیوانها، به خصوص منتخباتش خیلی متفاوت است.

از منتخباتی که مرحوم آقای حاج شیخ اسدالله ایزدگشسب ناصرعلی از دیوان شمس کردند به نام جذبات الهیه، معلوم است که او یک عارف است. کسی که مولوی را می شناخته، نه شعر دیوان مولوی را. آن را انتخاب کرده و شرح داده است. ولی اینهایی که این را انتخاب می کنند، شعر مولوی را مثل یک دیوان می دانند مثل دیوان قآنی، دیوان ایرج میرزا، دیوان عبید زاکانی، دیوان شمس، دیوان حافظ. همه ی اینها را پهلوی هم می گذارند و از همه یک جور استفاده می کنند. اصلاً مجلس اینها غیر از هم بوده، دیوان هایشان را هم اگر

پهلوی هم بگذارید - اگر دیوان‌ها جان داشتند - اینها یک طرف و آنها طرف دیگر می‌ایستادند. نمی‌گویم بد است، صحبت قضاوت نیست، منظور دو نوع است. آن وقت اینها برای خودشان معمولاً بت هم می‌تراشند. در مورد مولوی هم محققان بالنسبه زیاد بودند، بعضی‌ها ذوق عرفانی داشتند، جالب‌تر صحبت کردند، مثل همین زرین‌کوب.

ولی کسانی را بت حساب می‌کردند، بعضی‌ها که در سن ما هستند آنها را دیده‌اند، استاد ما بوده، درس می‌داده، می‌شناسیم، آشناییم. مثلاً یکی از آنها حافظه‌ی خیلی قوی داشت و همه‌ی اشعار مثنوی را حفظ می‌کرد. این عارف نمی‌شود، این آرشبو می‌شود؛ یعنی بایگانی. آن وقت از او هم مثال می‌زنند. این مثال را من چند بار گفتم. مثلاً منتخباتی دیدم از یک استاد خیلی مشهور - البته اگر همه‌ی قسمت‌ها را رعایت کند، استاد هم هست - بعد از آنکه آن شعر «آنان که طلبکار خدایید، خود آید» را انتخاب کرده، نوشته: «آنان که طلبکار خدایید، خدایید»، یعنی خودتان خدایید. بعد در شرحش گفته است: فلان استاد، همان بتشان، او می‌گوید: مولوی هم مثل همه‌ی صوفیه خودخدایی قائل بودند. این حرف از اصل و ریشه غلط است. یادبود و بزرگداشت دو استاد در دو زمینه، مولوی در زمینه‌ی عرفان و به زبان آوردن مسائلی که به زبان نمی‌آید. خودش می‌گوید:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای

چند گنجد قسمت یک روزه‌ای^۱

ولی به هر جهت این هنر را مولوی، سعدی، حافظ، همه‌ی اینها دارند. این استاد را با آن استادی که بتواند عواطف عادی مردم را به زبان شعری درآورد فرق می‌کند، این مسلط بر کلمات است و مولوی مسلط بر معانی. آن زیر بار کلمات است و این یکی سوار بر کلمات است. البته هر دو گروه برای ما اهمیت دارند. مولوی که در واقع استاد ماست، امثال رودکی نیز چون بازمانده‌ی دوران قبل ایران پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک، بودند، ما را به گذشته وصل می‌کند که ملتی نیستیم که از زیر بنه درآمد باشیم که به‌قول یک نویسنده یک چند وقتی در منابر، وعظ برای اینکه نشان بدهند ما که هستیم، از ولتر، ویکتور هوگو و اینها مثال می‌آوردند. البته مثال بیاورند، اشکال ندارد، نه اینکه غلط است، ولی ما خودمان استاد بهترش را داشتیم، منتها ما شاگرد لایقی نبودیم که حفظ کنیم. رودکی در وطن پرستی - البته باید گفت در وطن دوستی، لغت وطن پرستی متداول شده، ولاً پرستش هیچ جایز نیست، جز برای خدا - در وطن دوستی اشعاری که دارد:

یاد یار مهربان آید همی

بوی جوی مولیان آید همی

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۰.

میر سروست و بخارا بوستان

سرو سوی بوستان آید همی

میل به وطن از بوی جوی مولیان برایش بیشتر اهمیت دارد. همه‌ی این اشعار برای ما ایرانی‌ها خاطره‌انگیز است. این است که تجلیلی از برخی شاعران قدیم می‌شود.

البته سعدی در درجه‌ی اوّل هر دو هنر را داشته، هم هنر بیان معانی در قالب کلمات و هم اعتقاد به دیگ درونی در حال قلیان؛ مولوی هم همین‌طور. هر دو در سیری بودند. متأسّفانه در زمان ما مبالغه و تعصّب زیاد شده، مثلاً اوایل می‌گفتند قرار است مقبره‌ی فردوسی را خراب کنند. فردوسی هم از همان شعرا بوده، فقط در لباس داستان شعر گفته است. آقای دکتر آزمایش کتابی راجع به شرح حال فردوسی نوشته که انتساب فردوسی به سلسله‌ی عرفانی را نشان می‌دهد. می‌گویند شیخ ابوالقاسم گورکانی هر شب سر مقبره‌ی فردوسی، برایش فاتحه و اخلاصی می‌خواند خود شیخ فرموده است که خواب دیده که فردوسی در باغ بزرگ زیبایی راه می‌رود شیخ هم آنجا بوده به هم برخورد کردند. شیخ از فردوسی می‌پرسد این باغ برای کیست؟ گفت این باغ برای من است، به من دادند. پرسید چرا؟ گفت: برای یک شعر من که:

جهان را بلندی و پستی تویی
ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی
فردوسی هزاران هزار شعر مثل این دارد منتها همان حرفی که
باید به زبان عادی بگوید به شعر گفته است.

رحم الله معشر الماضین^۱
که به مردی قدم سپردندی
راحت جان بندگان خدای
راحت جان خود شمردندی
باری آنان که زنده می‌نشوند
کاش این ناکسان بمردندی^۲

۱. خداوند تمام گذشتگان را رحمت کند.

۲. کلیات سعدی، قطعه‌ها، ص ۱۰۶۶.

اطاعت امر / عمل به «باید» و یا «نباید» در روزه گرفتن / حسرت دیر

رسیدن به نماز و ثواب نماز / دلیل مقرر شدن اذان / تشخیص راه درست^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . ان شاءالله تا حالا سلامتی داشته‌اید و روزه گرفتید، چون اگر سلامتی نباشد نباید روزه گرفت؛ وقتی امری به ما می‌رسد باید و نباید دارد، ولی وقتی از خدا صادر می‌شود یکی است و فرق نمی‌کند. هم «باید»، از ناحیه‌ی خدا صادر شده و هم «نباید»، ما باید با هر دو یکسان برخورد کنیم؛ یعنی آنهایی که حالشان خوب بود و سنّ آنها اقتضا می‌کرد (سنّ هم مهم است) و روزه گرفتند، با آنهایی که این دو شرط یا یکی را نداشتند و بالتّیجه روزه نگرفتند، هر دو نزد خدا یکی است. نگوئید اگر این طور است ما روزه نمی‌گیریم. شما ببینید جزو آن «باید» هستید یا جزو آن «نباید»! ببینید اگر جزو «باید» هستید یک نوع وظیفه دارید و اگر جزو «نباید» هستید یک نوع وظیفه دیگر دارید. اگر مثلاً دو خواهر و برادر یکی روزه می‌گیرد و یکی نمی‌گیرد، یکی جزو «باید» است و یکی جزو «نباید»، آن که جزو «نباید» است برای اینکه از یاد نبرد که خود او یک وقتی جزو «بایدها»

بوده این حسرت در دل او ایجاد می‌شود، حسرت می‌خورد که چرا من روزه نگرفته‌ام. در واقع این حسرت و غصّه برای روزه و برای نخوردن نیست، برای اینکه اگر نخوردن ثواب دارد، حالا هم می‌توانید نخورید اگر این نخوردن برای اطاعت امر باشد، ثواب دارد و برای این است که از یاد نبرد نخوردن مثل همان خوردن است. خدا این حسرت را در دل او قرار می‌دهد. این حسرت و این تأسف همان قدر ارزش دارد که آن کسی که خوشحال است که روزه گرفته است، در واقع او خوشحال است که من سلامت بودم و او نگران است که من سلامتی نداشتم. خوشحالی و نگرانی آنها از این است، وَاَلَا غِذَا بَخُورِي يَا نَخُورِي از نعمت خدا کم نمی‌شود؛ خدا نمی‌فرماید یک ماه چیزی نخورید زیرا خزانه‌ی من در حال تمام شدن است. در همه‌ی موارد می‌گوید تو بکوش.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

در طلبش هر چه توانی بکوش

قدیم، زمان پیغمبر، مدینه شهر کوچکی بود؛ مثل بیدخت ما، دهی بود که اسم آن را شهر گذاشته بودند و در اصل اسمش یثرب بود. پیغمبر که آنجا رفت مردم گفتند: مَدِينَةُ النَّبِيِّ، شهر رسول خدا. مدینه یعنی شهر و همان لغت مدینه روی آن شهر ماند.

اذان به این دلیل مقرر شد که مدتی همه فکر می‌کردند که چه کار کنند که همه به نماز برسند؟ چون پیغمبر برای نماز به مسجد

تشریف می‌آوردند و همه حتی از اطراف شهر هم برای نماز می‌آمدند تا بنا به امر الهی جبرئیل آمد و اذان را یاد داد و صدای اذان به تمام مدینه می‌رسید و افراد برای نماز می‌آمدند.

یک بار زید (به نظرم زید، یا دیگری بوده) به هر جهت یک زیدی از صدای اذان بیدار شد، متأثر شد که دیر شده و ممکن است نرسد، با عجله لباس پوشید و وضو گرفت و با عجله به سمت مسجد آمد. نماز صبح دو رکعت است و خیلی زود تمام می‌شود، به در مسجد که رسید دید جمعیت دارند تک‌تک بیرون می‌آیند، فهمید که نماز تمام شده است. از یکی از صحابه پرسید نماز تمام شده؟ گفت: بله. او گفت: حیف به نماز نرسیدم. دویدم ولی تا لباس پوشیدم و رسیدم دیدم نماز تمام شده است. صحابی گفت: همین که بدو آمدی کار خود را کرده‌ای، این امر الهی است من حاضرم ثواب نماز خودم را به تو بدهم و ثواب این حیفی که تو گفתי مال من باشد - البته مبادله نمی‌شود ولی این به عنوان تمثیل است که بفهمیم - رفتند خدمت پیغمبر برای اینکه معامله را به پیغمبر بگویند. پیغمبر به کسی که حیف گفته بود و به نماز نرسیده بود گفت: تو مغبون شدی، چون حیف تو از نماز این شخص بهتر است. حیف تو فقط از روی خلوص نیت است ولی نماز او شاید عادت یا هزار چیز دیگر باشد.

در روزه و سایر عبادات هم همین است شما آن کوشش را بکنید؛ یعنی وقتی بیدار شدید با عجله به سمت مسجد بیایید ولی اگر

نرسیدید مسأله‌ای نیست؛ بنابراین آنهایی که توفیق روزه گرفتن پیدا نکرده‌اند نباید متأسف باشند. ولی در این میان برخی از افراد با وجودی که کسالت دارند و دکتر به آنها گفته روزه گرفتن برای تو خطر دارد، میل به روزه گرفتن دارند، در واقع میل به روزه گرفتن نیست، میل به سلامتی است، ولی در اینجا باید فکر کنند که این میل هست که سلامت باشند ولی سلامتی و بیماری از ناحیه‌ی خداست ما می‌خواهیم سلامت باشیم، در عین اینکه امر خدا را اطاعت نمی‌کنیم به خدا می‌گوییم: ما امر تو را اطاعت نمی‌کنیم ولی تو سلامتی به ما بده! مگر خدا عاشق چشم و ابروی ماست؟ در زندگی عادی هم فکر کنید همین‌طور است. لاف‌ل وقتی از خدا چیزی می‌خواهیم دستورات در همان زمینه و چیزهایی را که گفته باید رعایت کنیم. ان شاء الله خدا به ما توفیق و سلامتی بدهد. شناسنامه‌ها را که عوض نمی‌کند ولی سلامتی بدهد که بتوانیم روزه بگیریم.

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ^۱

خداوند می‌گوید آیا برای این خلقی که کردیم دو چشم قرار ندادیم؟ زبان و دو تالاب برای او نگذاشتیم؟ مثل اینکه کسی بخواهد مجسمه‌ای بسازد، مثل اینکه خطاب به او می‌گوید: آیا وقتی به روح گفتیم بیا این بدن یا برای مثال این اتومبیل صفر کیلومتر را سوار شو،

برای او ترمز نگذاشتیم؟ ترمز گذاشتیم، پس چرا خیلی جاها ترمز نمی‌کنی؟ گاز نگذاشتیم؟ خیلی جاها گاز نمی‌دهی ماشین تو آهسته می‌رود. فرمان برای تو نگذاشتیم؟ پس چرا در گردنه‌ها نمی‌فهمی اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ در همان مثال ماشین هم می‌گوید: وقتی دارید می‌روید آیا ما یک تابلو نگذاشته‌ایم که می‌گوید: از این سو به ترکستان می‌رود و از آن سو به مکه می‌رود؟ یعنی خود تو تشخیص بده. ما این مجموعه را به تو سپرده‌ایم که رانندگی کنی. البته خیلی جاها کمک می‌کند و می‌گوید: هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ، یعنی دو تا راه را هم به تو نشان دادیم؛ یعنی خود تو خوب فکر کن که این راه به کجا و آن راه دیگر به کجا می‌رود. آن شعر سعدی که می‌گوید:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است^۱

اول سر دوراهی تابلو گذاشته که از یک طرف به ترکستان و از طرف دیگر به مکه می‌رود. متره‌متر راه که نباید تابلو گذاشت، مع‌ذلک آن را هم گذاشته است. می‌گوید: دو تا چشم به او دادیم، زبان و لب دادیم با همه‌ی اینها دو راه را هم به او نشان دادیم: هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ خود ما باید دنبال کنیم این راهی که می‌رویم کجا می‌رسد؟ همان اول که می‌دانیم چیست سر دوراهی رسیدیم یکی از این طرف و یکی از آن

جزوه پانزدهم / ۴۱

طرف، بگوییم راه ترکستان باغاتی دارد، مگه بیابان خشک است و بگوییم این بیابان است پس آن طرف برویم چون بیابان به مگه نمی‌رسد نه! آخر کار، ملاک است. این مسؤولیت‌هایی است که خداوند به خود ما سپرده است. ماشین صفر کیلومتر را داده و گفته خود شما رانندگی کنید ان شاءالله.

مسائل معنوی فارغ از امور مادی است و به زمان و مکان مربوط نیست /

هبوط آدم / آدم و حوا / شیطان / دین در ذهن مردم منحصر به طواهر آن

شده و نه معنا / شریعت و طریقت / مذهب بزرگان / نزاع شیعه و سنی^۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بشر که می‌گوییم: چنین کرد و چنان کرد، چه باید بکند و چه نباید بکند، این بشر تابع مقررات ماده است؛ یعنی دست و پا و زبان که حرف می‌زند، مغز که فکر می‌کند و همه به عبارتی ماده است، معنویت ندارد؛ همچنین با امر مادی نمی‌شود مسایل معنوی را درک کرد، مسایلی که در زمان و مکان جا نمی‌گیرد ما هر کاری می‌کنیم، هر حرفی می‌زنیم، هر فکری می‌کنیم، مکان و زمانی برای خود دارد؛ به هر چیزی در زندگی فکر کنید، یک زمان و یک مکان دارد، بنابراین مسایلی که نه به مکان مربوط است نه به زمان، ولی به هر دو هم مربوط است، یعنی مسایلی است که در مکان و زمان جا نمی‌گیرد. وقتی خدا حضرت آدم را آفرید به ابلیس گفت: اینجا جایی نیست که در آن تکبر کنی، نگفت به مجازات اینکه تکبر کردی تو را بیرون می‌کنم، گفت: اینجا جای آن نیست. حتی

بسیاری از آنهایی که شیطان را لعن نمی‌کنند، می‌گویند: بله، خداوند گفت: جای او نیست ولی او نیز کمی تکامل یافته و جای او هم می‌شود. خداوند به آدم نیز گفت اینجا جای اینها نیست، به آدم گفته بود که نباید از آن دو درخت بخورید، یکی درخت علم است که می‌گویند آدم از آن خورد، یکی هم درخت جاودانگی یعنی بی‌مرگی است که نخورد. مثل اینکه خداوند از اوّل این برنامه را داشت که این کارها انجام شود، برای اینکه خداوند اگر می‌خواست آدم از درخت جاودانگی نخورد چرا آن را در آنجا گذاشت؟ گفت: این درخت این خاصیت را دارد، ولی از آن نخورید. مثل اینکه خداوند می‌خواست یک دوران مرگ‌پذیری بر انسان مسلط کند و پس از اتمام این دوران و بعد از مرگ، از دوران دیگری سر در بیاورد که جاودانگی است. می‌خواست جاودانگی را به انسان بدهد، منتها بشر (به پیغمبر و آدم است که جدّ خود ما بود، جسارت است ولی) فضولی کرد و زودتر رفت.

بنابراین مقتضای هر محیط و هر حیات چیزی است. مقتضای زندگی که خداوند، آن وقت برای بشر مقرر کرده بود، این بود که قابلیت مرگ داشته باشد به همین حساب هم خیلی از مفسّرین می‌گویند که خداوند آدم را مجازات نکرد بلکه به آدم گفت: اینجا جای این حرفها نیست؛ برای اینکه آدم غذا می‌خواست. نگفته‌اند که قبل از این ماجرا

آدم چیزی می خورد همانطور که «قوتِ جبریل از مطبخ نبود»^۱ - مطبخ منظور گوارش است - و نور الهی او را نگه می داشت اما آدم غذا خورد، یعنی از آن عوالم، خودش را پایین انداخت، خداوند هم به او گفت: به زمین برو. به همین دلیل هم به او رحم و شفقت کرد و به او یاد داد که توبه کند در حالی که آدم نمی دانست توبه چیست، خداوند به او گفت توبه کن و این حرف را بزن، تا پیش خودم برگردی و البته برای شیطان این کار را نکرد، فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ^۲، به او گفت: اینجا جایی نیست که تکبر کنی، برو پی کار خودت.

سؤال دیگری در مورد آدم و حوّا پرسیده بودند که مطلب بعدی پاسخ آن می باشد. دیده اید که وقتی پای صحبت پدر بزرگ و مادر بزرگ می نشینید آنها از دوران جوانی خود می گویند و جوان ها نیز از شنیدن این مطالب خوششان می آید. ما وقتی پای صحبت مادر بزرگمان می نشستیم از پدر خود یعنی مرحوم سلطان علی شاه می گفتند. خداوند در مورد داستان آدم و حوّا چیز زیادی نگفته است؛ به عکس، داستان یهود را فراوان گفته و هر وقت مثالی زده، آن را گفته است. ولی از داستان آدم و حوّا خیلی کم صحبت کرده، بیشتر این قسمت را گفته که به همه گفتند سجده کنید اما شیطان سجده نکرد و اینکه به آدم و حوّا نشان داد این را که می بینید دشمن تو است - نفرمود دشمن من

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، بیت ۶.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۳.

است - و سعدی نیز شعری دارد که:

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب

که ابلیس را دید شخصی به خواب^۱

مفصل است؛ کسی را دید زیبا و برازنده! به او گفت: تو کیستی؟
گفت: ابلیس. آن شخص گفت: ما که همیشه شیطان را با شاخ و دم
می‌کشیدیم ولی تو که از همه‌ی فرشتگان هم زیباتری! گفت: برای
آنکه قلم در دست دشمن است، شما که دشمن من هستید، معلوم است
مرا بد می‌کشید؛ مثنوی هم در ضمن داستان دیگری، داستان معاویه و
شیطان را گفته است. به هر جهت خداوند به آدم و حوا^۲ تأکید کرده که
این شیطانی را که می‌بینید، لَكُمْ عَدُوٌّ، دشمن شما است، خداوند خود،
دشمن را برای ما فرستاد و فرمود این دشمن شماست. در اینجا خدا
می‌خواهد به هر دو بفهماند که شما با هم فرق دارید؛ یعنی آدم، تو و
حالاتت با شیطان و حالاتش با هم فرق دارید. همچنین به آدم گفت:
من رشته‌ی هدایت خود را می‌فرستم و هر کس آن را گرفت به من
می‌رسد؛ به شیطان این را نگفت؛ چرا؟ چون شیطان مقامی از جنس
فرشته داشت، انسان اراده دارد؛ بکنم یا نکنم، و این خاصیت ماده است.
بنابراین او را برای انسان فرستاد و فرمود اگر خود تو راه هدایت من را
انتخاب کردی به من می‌رسی. ولی شیطان اراده‌ی مستقل ندارد گو

۱. کلیات سعدی، بوستان، ص ۱۸۸.

۲. سوره فاطر، آیه ۶.

اینکه در آنجا اراده کرد که سجده نکند، ولی چون خود را بالاتر از انسان دانست طبعاً این اتفاق افتاد. این است که برای انسان اراده آفرید و گفت: اگر به اراده راهی را که می‌گویم انتخاب کردی، به من می‌رسی، یعنی به همان حال برمی‌گردی. راهی که فرستاد، ادیانی است که تا امروز مقرر کرده است.

متأسفانه لغت دین خیلی محدود شده است؛ فرض کنید کسی که همیشه الله‌اکبر می‌گوید و هفته‌ای یک روز یا بیشتر روزه می‌گیرد و امثالهم، ولو مردم را اذیت کند، مردم می‌گویند: عجب آدم دینداری است. یعنی دین در ذهن مردم منحصر شده به ظواهری که از دین دیده می‌شود. آیا منظور خداوند این بود که اینطور دینی برای ما فرستاد؟ اگر منظورش این باشد که بیخود زحمت کشید. ما خودمان هم این کار را می‌کنیم. بدون اینکه به اصل دین معتقد باشیم الله‌اکبر می‌گویند، نماز جمعه می‌روند، نماز شنبه می‌روند، این طرف و آن طرف می‌روند، نه! خداوند معنا را می‌خواهد؛ می‌خواهد معنا حفظ شود و این معنا به میوه‌ای وصل است. روی هر یک از میوه‌ها برای حفظ خود آنها پوسته‌ای می‌آید و ما آن را دور می‌اندازیم و مغز را استفاده می‌کنیم. منظور خداوند مغزی بود که خود در دین قرار داده بود. آن مغز چه بود؟ همان است که ما به آن طریقت می‌گوییم. ولی برای اینکه این مغز حفظ شود - شما هم از لحاظ روانشناسی حتماً مقالاتی در این مورد خوانده‌اید - باید با تلقین به نفس خود بگوییم که ما چه وضعیتی داریم،

از نظر روانی بگوییم که **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** یعنی وضعیت روانی ما این است که شکر خدا را می‌کنیم. وقتی کاری را شروع می‌کنیم بگوییم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** برای اینکه یادمان بیاید که ما روحیه‌ای داریم که هر کاری می‌کنیم با نام خداوند شروع می‌کنیم. آن پوسته هم لازم است نه اینکه لازم نباشد، اگر آن پوسته نباشد، مغز فاسد می‌شود و فکر به جای دیگری می‌رود، مولوی می‌گوید:

ما ز قرآن مغز را بر داشتیم
پوست را بهر خران بگذاشتیم

ولی ما چون می‌خواهیم آن را نگه داریم، هم مغز و هم پوست را داریم. مثلاً شما خرید و فروش پیاز می‌کنید، آیا خرید و فروش پوست پیاز هم می‌کنید؟ نه! پیاز را می‌خواهید، نه پوست پیاز را! و اگر بخواهید چند خروار پیاز بخرید، می‌گویید: پوست آن را بکن؟ نه! پوست را لازم دارید، ولی برای نگه داشتن پیاز، شریعت هم مثل پوست است آن را لازم دارید؛ همان کسی که پیاز را خلق کرده پوست پیاز را هم خلق کرده است. همان کسی که طریقت و معنا را برای ما مقرر کرده خود، شریعت و آداب نگه داشتن آن را هم تعیین کرده است. پس، از پیش خود نمی‌توانیم پیاز را پوست بکنیم و بعد پوست خربزه برای آن بگذاریم؛ بنابراین برای طریقت هم همان پوستی که خود خداوند آفریده است را به کار می‌بریم. این است که شریعت و طریقت، هم از هم جداست و هم جدا نیست. جدا به این معنی که مثلاً یک کتاب فصولی

دارد مثل تشریح اعصاب، تشریح عضلات، تشریح استخوان‌بندی و اسکلت، این فصل‌ها از هم جدا است. استاد، امروز این فصل را درس می‌دهد، بعد آن یکی را درس می‌دهد. فصل‌ها از هم جدا است ولی آیا عضلات و استخوان‌ها در ما از هم جدا است؟ نه! اگر این طور باشد که از بین می‌رویم. پس می‌توان گفت هم جدا است و هم جدا نیست. اینهایی که شریعت و طریقت را تقسیم کرده‌اند و دین را دو تکه می‌کنند، اشتباه می‌کنند. خیر! دین را دو تکه نمی‌کنیم بلکه برای اینکه دین را بهتر بفهمیم، در دو فصل بررسی می‌کنیم. اینهایی که مطلب را نمی‌فهمند، یک فصل از این کتاب را دارند، فصل اصلی را ندارند. از پیازی که برای غذا پوست کندیم، پوست را بر می‌دارد می‌خواهد فقط آن را بخورد. ما آن پوست را برای نگه داشتن دین لازم داریم اما وقتی به مقصد رسید، پوست از بین می‌رود و مغز پیاز، جذب بدن می‌شود و به هدف خود می‌رسد.

خیلی وقت پیش پرسیدند که حالا می‌گوییم. می‌گویند: مذهب بزرگان چیست؟ این سؤال هم از این بحث پیش می‌آید که می‌گویند معروف، سنی بوده ولی ما می‌گوییم شیعه بوده؛ می‌گویند شاه نعمت الله سنی بوده، ما می‌گوییم، شیعه بوده. اصلاً هیچ کدام نبوده، نه این بوده نه آن، همه‌ی بزرگان «مسلمان واقعی» بودند یعنی هم شیعه بودند، هم سنی، هم عارف بودند، هم مجتهد و هم همه چیز؛ مسلمان واقعی بودند. از مولوی پرسیدند که چه مذهبی داری؟ - آخر بعد چنان متداول

می‌شود که دیگر نمی‌شود صحیح را از سقیم جدا کرد — مولوی
می‌گوید:

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست

عاشقان را ملت و مذهب خداست

خودش را می‌گوید. از مذهب‌ها جداست یعنی چه؟ یعنی نه

مسیحی، نه مسلمان و نه یهودی است؟ نه! یا جامی می‌گوید:

ای مغیچه دهر بده جام می‌ام

کآمد ز نزاع شیعه و سُنی قی‌ام

می‌گوید از نزاع شیعه و سُنی حالم بد می‌شود و از این دعوای

بی‌معنی حالت استفراغ به من دست می‌دهد.

ای مغیچه دهر بده جام می‌ام

کآمد ز نزاع شیعه و سُنی قی‌ام

گویند که جامیا چه مذهب داری؟

صد شکر که سگ سُنی و خر شیعه نی‌ام

در بغداد او را خیلی کتک زدند که سُنی است. حالا بسیاری

می‌گویند: جامی سُنی و با ما مخالف بوده است. جامی که زمان ما نبوده

که بگوییم با ما مخالف بوده. مسلمان و یهودی و مسیحی و زرتشتی را

دین می‌گفتند؛ دین اسلام، دین یهود... و مذهب در ذیل اینها بوده، در

دوره‌ای در بغداد، اوایل دوران عباسی، پانصد نفر مجتهد وجود داشت

اگر یکی با دیگری اختلافی داشت و می‌دانست که فلان مجتهد

نظرش با نظر او موافق است دست آن مجتهد را می‌گرفت می‌برد آنجا می‌گفت: قضاوت کن، طرف مقابل می‌گفت: نه، این صحیح نیست. دست مجتهد دیگری را می‌گرفت می‌برد و او نظری مطابق میل او می‌داد. پانصد نفر مجتهد هر کدام یک حرفی می‌زدند. یکی از خلفای عباسی - باز خدا پدر او را بیمارزد - ما را از پانصد تا نجات داد دید وضعیّت بدی است بنابراین فشار آورد که کم شود و منحصر به شش تا کردند. یکی همان مذاهب چهارتایی که حالا نیز وجود دارد، یکی طبری و یکی هم داوود (یک همچنین نامی) پول جمع کردند به خلیفه دادند اما شیعه‌ها این کار را نکردند بنابراین اسم جعفری نیامد. آیا پول جمع می‌کردند به خلیفه‌ای می‌دادند که او را غاصب می‌دانند که او بگوید ما درست هستیم؟ نه! این که درست نیست. این شد که از همان زمان مذاهب شش تا شد، بعد کم کم مجتهدین که از بین رفتند چهار تا ماند: حنفی، شافعی، حنبلی و مالکی این چهار تا مذهب که می‌گویند منظور این است. در همه کتب آن دوران نوشته شده که مثلاً فلان کس بر مذهب حنفی بود یا بر مذهب شافعی بود، این را مذهب می‌دانستند. مولوی هم همین را می‌گوید که من از این مذاهب ندارم. حالا یا شنونده‌ی او طاقت نداشته که بگوید: من علوی هستم، یا هر چه بود، به این صورت نمی‌گوید. ولی می‌گوید: مذهب من از مذاهب جداست. جامی چون در دوران بعد بود و در آن دوران قضیه آشکار بود گفت که «صد شکر که سگ سنی و خر شیعه نی‌ام»، یعنی نه تعصّب احمقانه‌ی

آنها را دارم و نه نفهمی شیعه‌ها را وِلاً در کتاب خود اسامی دوازده امام را نوشته است. اصلاً نباید این مسأله‌ی شیعه و سُنّی را مطرح کنند، این آقایان که این مسأله را مطرح می‌کنند، بهانه‌گیری است و می‌خواهند اذیت کنند. یک وقت تلویزیون یک علی بهانه‌گیر نشان می‌داد می‌گفت: چرا لنگه‌ی در باز است؟ چرا دم گربه دراز است؟ اینها همه بهانه‌گیری است وِلاً کدام شیعه، حتّی از همان خر شیعه که جامی گفته، این اشعار مثنوی را در مدح علی می‌گوید!!^۱ خطاب به علی می‌گوید:

یا تو واگو آنچه عقلت یافته است

یا بگویم آنچه بر من تافته است^۱

یا بگو در این سیر بالا که رفتی چه یافتی یا اجازه بده آنچه بر من تافته است بگویم. چه کسی می‌تواند این را بگوید، یک غیر شیعه و غیر عارف اصلاً نمی‌فهمد این شعر چیست.

یا می‌گوید تو ترازوی خدا هستی و خدا با تو مقایسه می‌کند که چه کسی جهنمی و چه کسی بهشتی است؛ همین که ما می‌گوییم، در ضمن خیلی‌ها می‌گویند این خبر جعلی است و علی چنین چیزی نگفته است که من بهشت و جهنم را تعیین می‌کنم. یعنی چه؟

تو ترازوی احد خو بوده‌ای

بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای^۱

یعنی هر چیزی را با تو می‌سنجند. مسأله مذهب مهم نیست، مذهب این آقایان از این مذاهب جدا بوده است. یک مذهب خاصی داشته‌اند، مثلاً مستقیم به پیغمبر دسترسی داشته‌اند. ولی باز هم بدانید که بهانه‌گیری‌ها تمام نمی‌شود، یک چیز دیگر در می‌آورند؛ مثل همان علی بهانه‌گیری که ما می‌گوییم.

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۹۷.

عید فطر / وحدت مؤمنین / بنیان مرصوص / چله های عرفانی موسی /
عبودیت حالت بندگی است / عبادت جلوه می خارجی عبودیت / غریزه و
عقل در انسان / نعمات الهی / خلوص نیت در عبادت و اطاعت امر الهی^۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. عید سعید فطر را به همه ی
مسلمانان جهان به خصوص شیعیان و بالآخر آنهايي که دستشان به
دامن ولایت علی رسیده است تبریک می گویم. ان شاءالله خداوند
دستان ما را بر این ریسمان محکم نگه بدارد.

عید فطر یکی از دو عیدی است که در اسلام رسمیت دارد.
اسلام عزای رسمی ندارد، عزا نمی گیرد. برای اینکه هیچ کس از بین
نمی رود که بگوییم مرگ، از بین رفتنش است و عزا بگیریم. خدا
خودش فرمود: **وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ**^۲، به سوی ما باز می گردید. به همین
جهت هم حتی اگر در مرگ کسی، جشن بگیریم اشکال ندارد. ولی در
اسلام عید داریم. گو اینکه مؤمنین هر دمی دو عید کنند. ولی غیر از

۱. چهارشنبه، اول شوال ۱۴۲۹ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۷/۱۰ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره انبیاء، آیه ۳۵.

آن هم ایام خاصی را به نام عید مقرر کرده است؛ یعنی به نام برگشت به سوی خدا، شادی داشته باشیم؛ که یکی عید فطر است. نکته‌ی دیگری که در احکام اسلام و در دستورات طریقتی گفته شده و می‌گویند، این است که همه‌ی اینها برای وحدت مسلمین و بالآخر مؤمنین است. اتحاد مؤمنین را می‌فرماید: **كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُوعٌ**^۱، مثل اینکه دیواری از فلز و از آهن هستند. هر دیوار دیگری رخنه‌هایی دارد ولی این دیوار، دیواری است که رخنه ندارد. تزئینات این دیوار، همین اعیادی است که ما داریم، همین مراسمی است که داریم. اینها به منزله‌ی تزئینات این در و دیوار بنیان مرصوص است و به همین جهت هم فرموده است که نماز بخوانید. به نماز پنج‌گانه‌ی روز، کار نداریم، نماز عید. البته این نماز را واجب نکرده است، ولی مسلماً در مواردی که شرایط نماز عید فراهم باشد، باید نماز خواند و خوب است. ولی فرمودند این نماز را نمی‌شود فرادی خواند. **يَا لَلْعَجَب!** نماز یعنی فرادی، یعنی تکی، تنهایی با مرجع خودمان که فرمود **إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** و با دلبر خودمان مناجات می‌کنیم باید تنهایی باشد. ولی فرموده‌اند که نماز عید و یا نماز جمعه، به تنهایی صحیح نیست و این نماز، نباید فرادی باشد. البته نمازهای دیگر هم مستحب و بهتر است به جماعت بوده و

فُرادی نباشد، ولی برای این نماز اصلاً فُرادی صحیح نیست و از شرایطش این است که فُرادی نباشد؛ یعنی همه‌ی مؤمنین با هم عید کنید و با هم شادی داشته باشید.

ای گروه مؤمنان شادی کنید

همچو سرو و سوسن آزادی کنید^۱

چرا آزادی؟ چون «مؤمنان را ز انبیا آزادی است.»^۲

ماه رمضان در واقع به منزله‌ی چله‌ای است برای تمام مسلمان‌ها (به اصطلاح عرفان چله می‌گویند برای ریاضت کشیدن) و سی روز هم هست، گاهی بیست‌ونه روز یا گاهی سی روز. خداوند که موسی را به کوه طور دعوت کرد برای اینکه این عید را بگیرد، اول می‌فرماید وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً^۳ می‌فرماید: سی روز دعوتش کردیم، بعد می‌فرماید: وَ اَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ، سی روز ریاضتی که ما در ماه رمضان می‌کشیم برای موسی ﷺ مقرر شد، برای اینکه این احکام را بیاورد. ده روز دیگری که مقرر شد برای این است که موسی چله‌ی عرفانی را هم تمام کند و برای اینکه نشان دهد که گرچه ریاضت اولیه سی روز است و ده روز در قسمت دوم، ولی پایه همان سی روز است،

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۵.

۲. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۴.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۴۲.

اولش آن است؛ یعنی شریعت را تقدم زمانی می‌دهیم ولی تقدم زمانی هم که دادید کارتان تمام نشد. آن سی روز را که گذرانید، وقتی که احکام را اجرا کردید تمام نشد، وَ اَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ. از اول خداوند می‌توانست بگوید به موسی چهل روز وعده کردیم، ولی فرمود سی روز به او وعده کردیم یعنی در واقع تا کسی سی روز را تمام نکند نمی‌تواند آن ده روز را بگیرد؛ یعنی تا شریعتش را، این احکام ظاهری ریاضت را که می‌گویند، انجام ندهد نمی‌تواند به معنا برسد. این پوست است بعد که به مغز رسید به مغز توجه می‌کند. این افطار هم یک افطار کلی است. ما هر روز در این ماه رمضان، روز را در حال روزه بودیم و شب را افطار می‌کردیم. این عید فطر یک افطار کلی است؛ یعنی فرض فرموده‌اند که ما در تمام سی روز ماه رمضان، در حالت ریاضت هستیم، امروز را به عنوان ختم این دوره برای ما عید گذاشتند. البته در نظر خداوند نه خوردن و آشامیدن و نه اعراض از خوردن و آشامیدن عبادت تلقی نمی‌شود. عبادت یعنی آنکه عبودیت خودمان را به نحوی نشان بدهیم؛ عبودیت یعنی بندگی و بندگی یک حالت دائمی و همیشگی است. می‌گویند حالت بندگی یا حالت آزاد، حالت سلامت یا حالت خستگی. عبودیت هم حالت بندگی است، یعنی ما در هر حال بفهمیم و بدانیم که بنده‌ای هستیم از بندگان خدا؛ این عبودیت است. منتها در

بعضی لحظات خداوند برای خاطر ما، برای اینکه ما را حفظ کند و عبودیت ما را خدشه‌دار نکند، عبادت‌هایی فرموده است؛ تا به نحوی این عبودیت را نشان بدهیم. نشان دادن جلوه‌ی خارجی عبودیت، عبادت است، عبادات هم برای نشان دادن تمام جنبه‌های عبودیت است. یکی از عبادات، نماز است برای نشان دادن بندگی و به خاک افتادگی ما. یکی از عبادات، روزه است. خداوند خودش به ما نیاز به غذا و آب داده است و به ما امر کرده است که این نیاز را به اندازه‌ی معمولی مرتفع کنید. اطاعت این امر خدا از لحاظی عبادت است. همین که فرمود: **وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا**، یا در جایی دیگر فرموده است: **وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**^۲، هر کسی از اطاعت امر خدا اعراض کند - نه اینکه فراموش کند - خداوند شیطانی را به گردنش آویزان می‌کند که همیشه با او باشد. اعراض این است که در آن روزی که به ما گفته است نخور، ما بخوریم. این خودش نحوه‌ای اعراض است. اگر در روزی هم که فرموده است بخور، نخوریم، اعراض است. بنابراین در نظر هر انسانی و در مکتب انسانیت، مهم، اطاعت کردن امر خداست چه بکن و چه نکن.

۱. سوره طه، آیه ۱۲۴.

۲. سوره زخرف، آیه ۳۶.

بنابراین، این اصطلاحی که عرفاً از هم می‌پرسند که توفیق داشتی؟ یعنی روزه گرفتی یا نگرفتی؟ صحیح نیست، برای اینکه کسی که روزه نمی‌گیرد با کسی که روزه می‌گیرد، هیچ فرقی نمی‌کند. روزه نگرفتن کسی که به امر الهی روزه نمی‌گیرد و نباید روزه بگیرد - چنانچه که در احکام نوشته‌اند - مثل کسی است که به امر الهی روزه می‌گیرد و حتی اگر بعد از آنکه بر خودش مسلّم شد که از مواردی است که نباید بگیرد، ولی گرفت، مثل آن کسی است که می‌تواند روزه بگیرد و نگیرد.

هدف از همه‌ی این عبادات، منظم کردن روح و معنویت خودمان است. خداوند بنا به گفته‌ی صریح *تورات* و هم‌چنین گفته‌ی ضمنی اسلام، همه‌ی جانداران را آفرید و بعد از آن انسان را آفرید و انسان را هم مثل آنها آفرید. فرمود که وقتی آفریدیم و منظمش کردیم، آن وقت به فرشتگان گفتیم سجده کنید؛ یعنی تا آن وقت که روح الهی دمیده نشده بود، این بشر هم مانند سایر مخلوقات و سایر جانداران بود. خداوند هرگز به فرشتگان و به قولی به کروییان نفرمود به مخلوقات من، به حیوانات سجده کنید. به فرشتگان گفت که وقتی از روح خودم در او دمیدم به او سجده کنید. بنابراین وجه مشترکی بین انسان و حیوانات وجود دارد و فصلی هم وجود دارد؛ یعنی جدا شدن انسان از حیوانات. از لحاظ علوم طبیعی و علوم مادی هم روشن است،

محتاج به بحث و بررسی نیست، محسوس است.

خداوند انسان و حیوان را مشترک قرار داده و برای ادامه‌ی حیات آنها، غریزه را آفریده است که خودبه‌خود به دنبال ادامه‌ی زندگی خودشان بروند. تمام اعمال حیوانات زیر نظر و اراده‌ی این غریزه است انسان هم از این قاعده مستثنی نیست؛ منتها انسان را از روح خودش آفرید و روح خدا هرگز مطیع و تحت نظر هیچ نیروی دیگری نیست. غریزه‌ای که در حیوان آفریده نمی‌تواند و نباید به آن روح الهی که در انسان آفریده شده حکومت کند. منتها چون انسان به دنیایی آمد که حاکم قبلی آن حیوان و جاندار بودند، غریزه بر خود او هم حکومت می‌کرد. بنابراین خداوند حاکم دیگری به نام عقل یا اراده آفرید، اراده‌ی عاقلانه که آن باید بر تمام اعمال انسان حکومت کند، نه غریزه و خداوند برای اینکه انسان را موفق بدارد، عبادات را مقرر کرد؛ مین جمله روزه. در این مدت روزه گرفتیم. در این مدت اگر کسی توانست روزه بگیرد، یک توفیق دارد، اگر خداوند توفیق روزه گرفتن و با جمع بودن را از او گرفته باشد، توفیق دیگری داده که اطاعت امر است. به هر جهت انسان اگر اطاعت امر الهی بکند، چه روزه بگیرد، چه نگیرد، برای خداوند فرق نمی‌کند، چه شما همین هفده رکعت واجب را بخوانید چه سی و چند رکعت مستحب را هم روزها بخوانید، برای خداوند فرقی

نمی‌کند. خزانه‌ای ندارد، کامپیوتر یا قُلُکی ندارد که اینها را برای شما نگهدارد. خداوند به روحی که شما را وادار به انجام این عبادت می‌کند، نگاه می‌کند. ارزش، مال آن روح است. همین‌طور نعمات الهی آن قدر فراوان است که خداوند می‌گوید: لَنْ تُحْصَوْهُ^۱ نعمات الهی آن قدر زیاد است که نمی‌توانید بشمرید، از نعمات الهی کم نمی‌شود. خداوند برای اینکه نشان بدهد این حرف‌ها و چیزهایی که من گفتم — نه اینکه از نعمات من کم می‌شود، نعمات من خیلی زیاد است، شما نمی‌توانید بشمارید — جوابی به حضرت سلیمان داد. حضرت سلیمان به اصرار از خداوند می‌خواست و می‌گفت که اجازه بده من یک روز یا یک وعده غذایی، تمام جانداران تو را مهمان کنم. حالا این بحث دارد که چرا حضرت این را عرض کرد و خداوند اجازه داد که این عرض را بکند؟ خداوند فرمود نمی‌توانی. حضرت باز هم تقاضا کرد. خداوند بالاخره فرمود: اولاً تمام جانداران را که نمی‌توانی ولی برای اینکه بفهمی، موجودات دریا را به یک صبحانه — نه ناهار و شام — مهمان کن. حضرت خیلی خوشحال شد وسایل پذیرایی را با غذاهای فراوان کنار دریا فراهم کرد. وقتی مهمانی شروع شد نهنگی آمد گفت: به مهمانی آمدم. حضرت سلیمان گفت خیلی خوب به او غذا بدهید، دادند. هر چه

می‌دادند می‌گفت باز هم بدهید، سیر نشدم، صبحانه می‌خواهم. تمام موجودی خواروباری را که حضرت آورده بود، نهنگ خورد. هنوز هیچ حیوان دیگری نیامده بود صبحانه بخورد، نهنگ همه چیز را خورد و تمام شد. حضرت فرمود: سیر شدی؟ گفت: نه، من هر روز صبحانه سه قورت می‌خورم، سه لقمه می‌خورم، اینکه تو دادی نیم قورت بود، دو قورت و نیم‌ام باقی است. این مثل دو قورت و نیم‌ام باقی است، از اینجا آمده است. این داستان توّجه به نعمات الهی است.

بنابراین، خداوند ترسی ندارد از اینکه ما روزه بگیریم، فرض کنید همه‌ی کره‌ی زمین روزه بگیرند مبدا نعمت الهی کم بشود، نه! آنچه که ظاهراً بعضی‌ها گفتند و مشهور است که مالتوس گفته: غذا کم می‌آید، صحیح نیست، هیچ کم نیامده است، از گفته‌ی او بیش از صد سال گذشته، از غذای کره‌ی زمین هیچ کم نشده است. خداوند از همین کره‌ی زمین به همه غذا می‌دهد. وقتی اراده کند علم را آن قدر جلو می‌برد که از یک محصول به‌جای اینکه سه، چهار برابر بردارند صد برابر محصول حاصل می‌کنند. در بعضی مناطق چندبار محصول برمی‌دارند. صنعت آن قدر جلو می‌رود که بسیاری چیزها صنعتی است.

بنابراین محسوس است که خداوند از روزه‌ی ما بهره‌ای نمی‌برد، بلکه آنچه می‌فرماید در مسیر خود ماست، در مسیر نفع بشریت است؛

نه یک دانه بشر و یک دانه انسان، در مسیر نفع بشریت است. حتی برای اینکه اشتباه نکنیم، خود پیغمبر هم می‌فرماید: **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**، **مِثْلُكُمْ** هم فرموده است، درست است محبتی که خداوند به این بنده دارد به اندازه‌ای است که می‌فرماید: **لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ**، ولی این به درک ما ربطی ندارد. پیغمبر برای ما می‌فرماید من هم بشری مثل شما هستم. بنابراین آن عبادتی واقعاً عبادت است که جلوه‌ای از عبودیت باشد و **إِلَّا** اگر جلوه‌ای از عبودیت نباشد نه به درد ما می‌خورد نه به درد هیچ کس دیگری. باید سعی کنیم هر عبادتی می‌کنیم و هر امر الهی را که اطاعت می‌کنیم از خلوص نیت باشد. ان شاء الله.

عید فطر / روزه / اطاعت امر / حالت همیشگی شکرگزاری /

برگزاری مراسم عید فطر در یک روز یکسان / اتحاد و هماهنگی ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. خداوند یک سال دیگر به ما توفیق و عمر داد که این ماه رمضان را هم ببینیم، در اوّل ورود به ماه رمضان یک بار شکر گفتیم، حالا هم بار دیگر شکر می‌گوییم که ماه رمضان را دیدیم. البته شکر، دفعه و بار ندارد که بگوییم: یک بار یا دو بار، حالت شکر باید همیشگی باشد. ولی همین‌طور که نفس می‌کشیم، حیات داریم و زندگی می‌کنیم، بدون اینکه توجّه کنیم، داریم زندگی می‌کنیم و زنده هستیم، شکر هم باید همین‌طور باشد؛ یعنی ما همیشه شکرگزار هستیم. منتها لحظاتی هست که این را صریحاً می‌فهمیم و از سایر حالات مجزاً می‌کنیم و می‌فهمیم که باید شکر کنیم.

شخصی از من پرسید توانستی روزه بگیری یا نه؟ من به او گفتم به هر جهت موفق به اطاعت امر خدا بوده‌ام؛ چه روزه بگیرم چه روزه نگیرم، اطاعت امر خداست. بنابراین، این سؤال صحیح نیست و در واقع این سؤال می‌خواهد بگوید در این ماه رمضان سلامت بودی یا نه؟

و منظور آن شخص این بود که آیا از سلامتی برخوردار بودی یا خیر؟
 الحمدلله ماه رمضان امر فوق‌العاده‌ای پیش نیامد بحمدالله
 سلامتی بود. منتها شعری می‌گوید: «غم دیگران روی من زرد کرد».
 اگر به هر کدام ما ناراحتی برسد همه احساس می‌کنند؛ برخی کمتر و
 برخی بیشتر برایشان محسوس است. یکی دو نفر که مورد حمله‌ی
 مستقیم ناراحتی هستند بیشتر از ما احساس می‌کنند ولی ما همه این
 ناراحتی را احساس می‌کنیم؛ مثل دست که درد می‌کند و در نتیجه
 همه‌ی بدن بی‌حس و بی‌حال می‌شود. نمی‌شود به پایمان بگوییم:
 دست است که درد می‌کند به تو مربوط نمی‌شود زیرا دست و او یکی
 هستند. به قول سعدی: بنی آدم اعضای یک پیکرند، از این جهت اگر
 برای هر یک از ما ناراحتی، ولو جزئی پیدا می‌شود، دیگران بلافاصله
 مطلع می‌شوند و آن ناراحتی را احساس می‌کنند. اینکه همه موظف
 شدند که رفع نگرانی و مشکل دیگران را انجام بدهند در واقع برای
 آرامش روحی خود و همگی است. و نباید آن را فراموش کرد. کسانی
 که در این راه کوشش می‌کنند و به دیگران سود معنوی می‌رسانند،
 خوشحال هستند که چنین وضعیتی پیش آمده است. فرموده‌اند که نیاز
 مردم را به خود - یعنی وقتی نیازمند هستند و تو می‌توانی کاری برای
 آنها بکنی - نعمت الهی بدان، به این معنی که می‌توانی قدمی برداری
 و کاری بکنی و از آن عمل که انجام می‌دهی لذت معنوی می‌بری؛
 بنابراین، این توجه را داشته باشید.

خوشبختانه امسال این گرفتاری را نداشتیم که در داخل ایران، بعضی دیروز را و بعضی امروز و بعضی فردا را عید بگیرند. گو اینکه اگر در جاهای دیگر هم این موضوع باشد، ما احساس ناراحتی می‌کنیم. ولی در این قلمروی کوچک خود، از این جهت اختلاف و ناراحتی نداشتیم، یعنی همه جا چهارشنبه را عید گرفتند. این هماهنگی، آثار خارجی نیز دارد که بعضی از آنها را می‌بینیم. یکی اینکه سازمان ملل و دنیا عید فطر را به رسمیت شناخته است؛ یعنی گفته: عده‌ای عید می‌گیرند و حتی بعضی کشورها برای خود شیرینی یا هر چه هست عید را تبریک می‌گویند و حتی امسال بعضی جلوتر رفتند و برای جلب نظر مسلمین، افطار دعوت کردند. اگر ما این اتحاد و هماهنگی را به هر صورتی به هم بزنی، گناه عظیمی کرده‌ایم، ولی خیلی‌ها این کار را می‌کنند که به ما مربوط نمی‌شود ما به همان اندازه‌ای که از خود دفاع کنیم، دفاع مقدس حساب می‌کنیم. به همان اندازه کار می‌کنیم، نه بیشتر.

انشاءالله خداوند در این سال‌ها به ما توفیق بدهد که همه بتوانیم زندگی آرام و صحیحی داشته باشیم.

مؤمن، عاشق بر لطف و قهراو / امتحان مؤمنین / استقامت در

راه، از صفات خاص مؤمنین / آگاهی از زحمات راه سلوک /

با قدرت، به اعتقاد و ایمانی که داریم پایمند باشیم^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . شاعران گاه اشعاری می گویند که ما
در زندگی مان به آنها برخورد می کنیم چنانکه شاعری می گوید:

کنی چو طاعت من رد، من و ندامت و خجلت
برانیم گر از این در، درآیم از در دیگر
یا دیگری می گوید:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم و آن دل کجا برم

یا مولوی در دیوان شمس می گوید:
هله نومید نباشی که ترا یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند

یا در مثنوی می گوید:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد^۱

البته ما اسمش را قهر می‌گذاریم و اِلّا قهری نیست. در واقع باید بگوییم عاشقم بر لطف و بر لطفش به جدّ. زندگی اجتماعی نیز همین‌طور است. خداوند این روش‌ها را برای امتحان ما گذاشته، یک جا می‌فرماید این مؤمنین خیال می‌کنند، همین که بگویند ما مؤمن هستیم کافی است. خداوند می‌گوید: امتحان می‌کنم، لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا^۲، برای اینکه اولاً مؤمنان را پاکیزه و خالص گرداند و بعد هم مشخص شود که چه کسی فرار می‌کند و چه کسی می‌ماند؟ هر که بماند و آنچه که ما اسمش را قهر می‌گذاریم تحمل کند و از همان قهر هم بهره معنوی ببرد، پیش‌تاز است.

یکی از صفات خاصّ مؤمنین استقامت در راه است، این هم زمانی امکان دارد که کسی که می‌خواهد قدم در راه بگذارد و در سلوک وارد شود، اول باید تقریباً از زحمات راه آگاه باشد. امروزه راه‌های ظاهری غالباً امن و خوب و آسفالته است. ولی در گذشته مثلاً از مشهد تا تهران گاهی یک ماه طول می‌کشید، خیلی سریع که می‌آمدند یک هفته، و اِلّا یک ماه طول می‌کشید. چه سختی‌ها و چه ناراحتی‌ها به‌طور طبیعی در بین راه بود و همه هم می‌دانستند که این ناراحتی‌ها خواهد

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۹.

۲. سوره آل‌عمران، آیه ۱۴۱.

بود و حالا هیچکدام از آنها نیست.

در شرح حال مرحوم آقای سلطان‌علیشاه می‌نویسند - البته اخیراً دو کتاب از رساله رجوم و شهیدیه شرح حال ایشان تجدید چاپ شده ولی این قسمت در آن نیست - ایشان بعد از ملاقات حضرت آقای سعادت‌علیشاه، مجذوب ایشان شدند بعد به گناباد برگشتند، در بیدخت طاقت نیابورند، زمستان بود، به سمت اصفهان راه افتادند (بیدخت به اصفهان، اگر میانبر بروند یا به عبارتی مستقیم بروند خیلی نزدیک است. حالا معمولاً به مشهد و تهران می‌آیند و به اصفهان می‌روند، ولی آن وقت‌ها راه مستقیم و میان‌بر را می‌رفتند نقشه را نگاه کنید این راه به صورت خط مستقیمی است که همه کویر است. کسی هم که در کویر قدم می‌زند نباید چهار قدم که رفت بگوید: این که کویر است، بلکه باید کویر را طی کند. باید گرما و سرما و ناراحتی‌هایی که این کویر دارد طی کند).

ایشان در آن برف مرکوبی هم نداشتند، در حالی که در آن موقع سفر کردن با مرکوب هم مشکل بود. در این برف در نزدیکی اصفهان نمی‌دانم مورچه‌خورت یا کجا بوده، یکی از فقرای قدیمی‌تر، از فقرای متنعم که زندگی‌شان مرفه بوده، با کالسکه به زیارت آقای سعادت‌علیشاه به اصفهان می‌رفته که می‌بیند در بیابان طلبه‌ای در حالی که پایش در برف بوده قدم می‌زند و رو به اصفهان می‌رود، برف هم می‌بارید. آن فقیر کالسکه را نگه می‌دارد و می‌گوید: آقا کجا

می‌روی، اصفهان می‌روی؟ ایشان می‌فرماید: بله اصفهان می‌روم. درویش می‌گوید: من هم اصفهان می‌روم، بیا بنشین برف اذیت نکند. ایشان سوار کالسکه می‌شود؛ به قهوه‌خانه‌ای می‌رسند، می‌ایستند چای بخورند و استراحتی بکنند و بعد هم قهوه‌چی و بقیه می‌گویند که با این برفی که می‌بارد، از قبل هم باریده و نشسته، نمی‌شود شب به اصفهان رفت، نمی‌شود حرکت کرد، شب اینجا بخوابیم، صبح می‌رویم. آقای سلطان‌علیشاه که پای پیاده حرکت می‌کردند، می‌گویند: نه، برویم. ولی صاحب کالسکه می‌گوید: نمی‌شود، هم اسب‌ها از بین می‌روند و هم کالسکه و هم خودمان. ایشان می‌گویند: من نمی‌توانم بایستم و پیاده در همان برف راه می‌افتند؛ صاحب کالسکه شب آنجا می‌ماند. همراه ایشان از آن دراویشی بوده که بسیاری از امتحانات را داده و بسیاری از ناراحتی‌های جاده سلوک را دیده بود، بنابراین وی بر خودش مقداری تسلط داشته ولی ایشان اولی بوده مصداق آن شعر بودند که:

عشق از اوّل سر کش و خونی بود
تا گریزد هر که بیرونی بود

در همان برف به سمت اصفهان راه می‌افتند. آن درویش که از دراویش قدیمی بزرگوار بوده و اسمش یادم نیست اما نوشته‌اند. طلوع آفتاب خدمت آقای سعادت‌علیشاه می‌رسد، می‌بیند آن طلبه یک گوشه نشسته و مشرف شده (در همان لحظه‌ی ورود مشرف شده) و جزو فقر است.

این عشق از اوّل سرکش و خونی بود ولی بعد دیگر سرکشی عشق و یا سرکشی نفس در سالک اثر ندارد. همانطور که می‌بینیم زندگی ایشان سراسر موج است، بالا می‌آید و پایین می‌رود. ایشان در گناباد زندگی و گرفتاری‌های عجیبی داشتند که این گرفتاری‌ها موجب تربیت خود فقرا و درویش‌ها شده بود و موجب استقامت‌هایی که آنها داشتند شد.

یادم می‌آید زنی بود که مادر رضاعی حاج آقای نورنژاد بود (یعنی ایشان را شیر داده بود) بنابراین به ایشان و به من که دامادشان بودم محرم بود و اهل نوقاب بود. آتش عشقی که از اوّل سرکش و خونی بوده، از بیدخت به نوقاب هم رسیده بود. از بیدخت به نوقاب چند کیلومتر است؟ او می‌گفت دشمنان برای اینکه از درویشی برگردم نوار خمیر روی سرم گذاشتند، به قول او سرب آب کرده، حالا سرب آب کرده نه روغن داغ، روغن جوش روی سرش ریختند، ولی مع‌ذلک تکان نخورده بود. برای چه؟ برای اینکه حرارت درونش از حرارت آن بیشتر بود. حرارت درون همه جا را در بر می‌گیرد، به هر حال این استقامت و این کارها را کرده‌اند. این هم خداوند حالا چه موهبت و چه تفضلی به ما گنابادی‌ها کرد - من خودم هم زاده آنجا هستم و گنابادی هستم. الآن یک عده از گنابادی‌ها و همولایتی‌های ما برای دیدن به تهران آمده‌اند - این اشتیاق به وطن، این اشتیاق همه را جمع کرد و گنابادی را که اصلاً نامی نداشت در همه دنیا و در همه

کتاب‌های فرهنگی که در دنیا نوشته می‌شود نامور کرد. البته هر چه این اهمیت بیشتر می‌شود وظیفه ما درویش‌های فعلی سنگین‌تر می‌گردد. آنچه آنها فداکاری کردند و به این روز رسیدند ما باید حفظ کنیم. ظاهراً ساختمانی را در وسط کویر گناباد ساختند، این ساختمان وقتی قوی باشد، هر چه طوفان بیاید به آن ضرری نمی‌زند، حتی توفانی مثل سونامی که با موج می‌آید، اگر بنا مستحکم باشد بعد که آن موج رد شد، دو مرتبه آن بنا بهتر از قدیم جلوه می‌کند برای اینکه با این موج شسته شده و پا برجاست. بنابراین هیچ نگرانی از چیزی نداشته باشید. یک مثلی هم هست در اصطلاح فارسی می‌گویند: تف سر بالا؛ یعنی هرکسی این‌طور تف کند، تف به ریش خودش زده است. حالا این مواردی را هم که ما می‌بینیم اینها را به منزله تف سر بالای دشمنان بگیرید. ولی مسلماً هم خودشان و هم ما خواهیم دانست که این تف به سمت ما نیست. خداوند یک زرهی به ما داده و می‌دهد که اینها اثر نکند البته به شرط اینکه ما خودمان این زره را بپوشیم. این زره ایمان است یعنی با قدرت به اعتقاد و ایمانی که داریم پایبند باشیم. خداوند یک جا می‌گوید: **وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا**، البته در جای دیگری می‌فرماید که با توکل زانوی اشتر ببند یعنی آن کار را بکند و توکل هم

۱. سوره طلاق، آیه ۳: و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است. خدا کار خود را به اجرا می‌رساند و هر چیز را اندازه‌ای قرار داده است.

بکند، کسی که بر خدا توکل کند، خداوند متصدی کارهایش می‌شود. کارهایش را آن‌طور درست می‌کند که خودش انگشت به دهان و حیران بماند. بنابراین هیچ نگرانی از اوضاع نداشته باشید. مثل اینکه کسی سرما می‌خورد، چهار تا عطسه می‌کند، تب می‌کند یک کمی ناراحت می‌شود، دنیا که به پایان نرسیده! پس فردا این شخص خوب می‌شود؛ قوی‌تر از سابق. با آن ویروس زکام درمی‌افتد ویروس را از میدان به در می‌کند. ان‌شاءالله خداوند به ما نیروی معنوی خودش را بدهد؛ از آن نیرویی که فرمود:

قَوّتِ جبرئیل از مطبخ نبود
 بود از الطاف آن ربّ ودود^۱
 از همان الطاف ربّ ودود خدا به ما نیرو بدهد.

عید فطر / عقل و غریزه / پیشرفت قوای معنوی /

منظم کردن فکر، قوه‌ی تفکر / علم لدنی / ایده‌ی خدا در مغز انسان^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. عبادات شما هم در ماه رمضان و هم در غیر ماه رمضان مورد قبول باشد؛ ان شاء الله. مورد قبول بودن آن را هم تا یک حدی خود انسان می‌فهمد؛ نه این که شنگول باشد که من چنین نمازی خواندم و چنین روزه‌ای گرفتم. ولی می‌فهمد که یک قدم از پیش، جلوتر رفته است؛ یعنی یک قدم نیت او خالص‌تر بوده است. در ماه رمضان همه‌ی (به اصطلاح عوام) مردم می‌گویند: همه‌ی پیه‌های زیادی بدن آب می‌شود؛ پیه زیادی روح هم آب می‌شود. جسم و روح ما هر دو پاک‌تر می‌شود. فقط این موقعیتی است که سایر اعمال ما صاف‌تر و بهتر باشد.

عید فطر در واقع عید گرسنه‌ها نیست یا عید شکمی نیست، عیدی است به عنوان تشکر و شکرگزاری از اینکه این یک ماه را توانستیم سر کنیم و به اوامر خدا پردازیم. در امر خدا هم، خوردن یا نخوردن مثل هم است. آنچه امر خداست اطاعت کنید، همان نماز است. نه اینکه نماز بخوانید، نه! خدا برای اینکه ببیند شما واقعاً

می‌خواهید امر خدا را اطاعت کنید یا می‌فهمید که چطور اطاعت کنید، یک اعمال مشخصی گفته است. امتحان می‌کند ببیند شما واقعاً حرف او را گوش می‌دهید؟ یا بیخودی می‌گویید. در زندگی عادی ما خیلی پیش می‌آید کسی را می‌خواهیم امتحان کنیم، یک چیزی می‌گوییم، ببینیم می‌کند؟ نمی‌کند؟ خداوند هم این نوع امتحان را برای این گذاشته است. این است که ماه رمضان و غیر ماه رمضان یعنی خوردن و نخوردن در نزد خدا یکسان است. شعری که می‌گوید با توجه به این معناست که

عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت
صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت

البته معکوس نخوانید. معلوم می‌شود نظر او این بوده که چه ماه رمضان و چه عید رمضان، در نظر خدا یکی است. بنابراین ما که بنده‌ی خدا هستیم، هر دو را باید نعمت بدانیم. حالا چطور نعمت حساب کنیم و چرا خداوندی که خود گفته است که به موقع غذا بخورید و بدن را حفظ کنید یک چنین مقرراتی گذاشته؟ خداوند وقتی خلقت کرد - البته نه اینکه دیروز و پریروز، میلیاردها سال پیش - از نظر ما خداوند ازلی است، ولی در مورد خلقت‌ها، تاریخ طبیعی و تاریخ سیارات را می‌نویسند و مراحل خلقت را نوشته‌اند، در آن مراحل خلقت می‌خوانید که می‌گویند: انسان آخرین مرحله است. یکی از زیست‌شناسان می‌گوید که انسان آخرین مرحله‌ی تکاملی است که خداوند یا به قول او طبیعت

قصده داشته و انجام داده و بعد از این می‌گوید: من معتقدم که خلقت بالاتر از انسان موجودی نخواهد داشت. حالا آن قسمت که راجع به آینده پیش‌بینی می‌کند را کار نداریم، ولی در مورد گذشته، همین طور است. انسان تمام تکاملی که در همهی جانداران بوده است را در خود جمع کرده ولی ما اگر این حرف را بزنیم به صورت ظاهر یکی می‌تواند رد کند. مثلاً در فیلم‌ها دیده‌ایم انواع و اقسام میمون‌ها پایشان هم مثل دستشان است؛ یعنی هم با دست کار می‌کنند هم با پا. ولی انسان این طور نیست، پس آیا نقصی در انسان است؟ یا مکرر گفته‌اند و دیده‌ایم آنهایی که سگ در منزل دارند، منزل آنها باغ بزرگی دارد که سگ را رها می‌کنند، می‌بینند سگ گاهی بی‌دلیل پارس می‌کند. ما نمی‌بینیم. آزمایشاتی کرده‌اند دیده‌اند که سگ چیزهایی می‌تواند ببیند که چشم ما نمی‌تواند ببیند. ما مادون قرمز و ماوراءبنفش را نمی‌بینیم، ولی سگ می‌بیند. آیا این برای ما نقص است؟ از این قبیل موارد خیلی هست. حیوانات دریا یا حیوانی مثل لاک‌پشت مدت‌ها زیر آب می‌رود و بعد به خشکی می‌آید، اینها نقص برای بشر نیست، برای اینکه خداوند از خلقتی که کرده است همه جانداران و منجمله بشر، قصد سودی ندارد.

من نکردم خلق تا سودی کنم

بلکه تا بر بندگان جودی کنم^۱

بنابراین در مسیر تکامل معنوی انسان داشتن قدرتی که پا مثل دست باشد اثری ندارد. چشم ما همه‌ی چیزها را ببیند اثری ندارد. به علاوه اگر خداوند همه‌ی این نیروها را بدهد و ما بتوانیم پرواز کنیم دیگر را کد شده‌ایم، مانده‌ایم و هیچی احتیاج نداریم. خداوند احتیاج را برای بشر گذاشته است که ما را بدواند. برای چه؟ بیخود نمی‌خواهد بدواند و افسار بزند و درشکه وصل کند و خود او سوار شود، نه! می‌خواهد انسان رو به او بیاید. چون فرمود: *وَإِنَّا تُرْجَعُونَ*^۱ به طرف ما برمی‌گردی. یا فرمود: *يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ*^۲، تو با زحمت لنگان لنگان به سوی خدا می‌روی و به او می‌رسی. پس تمام مسیر تکاملی که در انسان‌ها باید باشد در نوع انسان باید متناسب با آن مسیر، با آن هدف انتهایی مسیر که *إِنَّا تُرْجَعُونَ* به سمت ما بر می‌گردی، باشد. هیچ یک از قوای ظاهری متناسب با این امر نیست. قوای ظاهری فقط به درد این می‌خورد که انسان زنده باشد. یک قوای معنوی، خدا در ما آفریده و نظر او این است که آن قوا پیشرفت کند؛ نه بدن. یکی از این قوا مثلاً *قُوَّةِی تَخِيلُ* و تفکر است، این قوه‌ی تفکر را خداوند می‌خواهد تربیت کند، هوا و خیالات بیخود این قوه نگردد؛ فکر داشته باشد. این است که در مسیر خود یعنی عرفان، گفته فکر هم بکنید، یعنی فکر را منظم کند، نه اینکه

۱ . سوره انبیاء، آیه ۳۵.

۲ . سوره انشقاق، آیه ۶.

همه رقم خیالات در او باشد. همه‌ی قواها که خدا آفریده در این مسیر است، حالا فرض بفرمایید یک کسی هفت هشت تا اسب دارد، نمی‌تواند که یک پایش را روی این اسب بگذارد و یک پایش را روی آن یکی؛ حالا تازه اگر این کار را کرد، سه چهار تا اسب دیگر که می‌مانند. اینها مجموعه‌شان یک تنظیم‌کننده و جمع‌کننده می‌خواهد، مثل آن اربابها و کالسکه‌های قدیم که هفت هشت تا اسب داشت، یک نفر سورچی می‌خواهد (ما می‌گوییم سورچی، حالا نمی‌دانم به او چه می‌گویند؟) این هفت هشت اسب را اداره کند. اگر یک اسب تند رفت او را می‌کشد، اگر این یکی کند رفت، تکان می‌دهد و منظم می‌کند. خداوند هم قوای مختلفی آفرید، این قوا را باید منظم کنیم. در حیوانات چه هست که منظم می‌کند؟ او هم جان دارد، همین نیرو را دارد که بدود، نیروی تخیل تا حدی دارد، در حیوانات غریزه است که تنظیم می‌کند. یعنی امروزه می‌گویند: غرایز دو نوع است، حب ذات و حب نوع. این غریزه در مقابل او را هدایت می‌کند، نه عقلی دارد، نه علمی دارد. علف جلوی او گذاشتند بو می‌کند اگر مسموم باشد نمی‌خورد یا حیوان گوشتخوار اگر گوشت مسموم بگذارد یک خرده می‌خورد بعد می‌فهمد و نمی‌خورد. ممکن است به آن مختصر از بین برود. غریزه او را راهنمایی می‌کند. علمی که ما کمی از آن را داریم ولی اگر الهی باشد به آن علم لدنی می‌گویند. گربه‌ها را ما خیلی دیدیم چون گربه زیاد داشتیم گربه هر کار بکنی علف نمی‌خورد، یک گربه‌ای

داشتیم، گاهی توت از درخت می‌افتاد می‌خورد. یا گربه‌های دیگر که مریض می‌شدند یکی دو علف را بو می‌کردند و می‌خوردند. این علم را چه کسی به او داده؟ خدا به او داده است، آن سورچی قوا، یعنی غریزه به او داده است. در انسان هم این مسأله هست، هر چه انسان از تمدن و شهرنشینی دورتر باشد (دهاتی باشد) یا مثل وحشی‌ها که تربیت نشده‌اند این غریزه در او قوی‌تر است. هر چه رو به تمدن می‌آید این قدرت را از دست می‌دهد. این قدرت را که از دست می‌دهد، چه کند؟ تمدن و شهرنشینی را رها کند؟ نه! این را همه ادیان گفته‌اند که رهبانیت صحیح نیست، باید در جامعه زندگی کند. پس باید چکار کند؟ این علم را باید به دست بیاورد. این علمی که مقدار کمی از آن را خداوند در ما آفریده، در همه حیوانات آفریده، او باید زحمت بکشد و این علم را به دست بیاورد. آنجا در حیوانات، کی این علم را به آنها می‌داد؟ غریزه؛ یعنی یک نیروی محرمانه و همگانی. در انسان کی این نیرو را می‌دهد؟ قوه‌ی عاقله. پس آن سورچی که ما گفتیم کالسکه را هدایت می‌کند، در انسان عقل است و در حیوانات غریزه است.

خیلی بحث کرده‌اند که ایده‌ی خدا در مغز انسان از کجا شروع شد؟ بعد رفتند تحقیق کردند که حیوانات آیا فکر دارند یا نه؟ فکر و درک خدا؛ این که خدایی هست یا نه؟ در بشر دیدند از اولی که بشر بیابان‌گرد بوده و صحراگرد بوده فکر اینکه یک نیرویی بر او حکومت می‌کند در او وجود داشته منتها خدایان می‌گفتند؛ سیل، زلزله هر کدام

حکومت می‌کنند. ایده‌ی خدا در ذهن بشر بوده، همین ایده و فکر که از روی عقل آمده اداره‌کننده‌ی زندگی انسان و نیروهای انسان است؛ یعنی همان سورچی که همه نیروهای بدن را اداره می‌کند. این سورچی، این عقل از کجا الهام می‌گیرد؟ گزینه به خودی خود ساکن است و اضافه نمی‌شود ولی نتیجه‌گیری‌های عقل اضافه می‌شود این عقل این الهامات را از کجا می‌گیرد؟ از مرجع بالاتری می‌گیرد. این مرجع بالاتر را بشر، خدا نام گذاشت. بنابراین در آن مرجع می‌بینیم در حیوانات که گزینه همه کاره است و در انسان هم در حالت معمولی گرسنه باشد غذای خوبی باشد می‌خورد. حیوان هم می‌خورد، انسان هم می‌خورد. هرگز نشده حیوانی، فرض کنید گوسفندی، گربه‌ای غذایی جلوی او باشد و خوب هم باشد و نخورد؛ حتی گربه که خیلی سرقت و دزدی هم می‌کند. ولی انسان برای اینکه از زیر بار حاکم بر خود در بیاید (چون این حاکم است و حکومت می‌کند بر بدن که گرسنه‌ای بخور) برای اینکه از زیر این حکومت در بیاید گفته‌اند تابع عقل باش! در حیوانات گزینه حاکم بر همه چیز است و در انسان عقل است و گزینه در درجه‌ی دوّم اهمیت است. وقتی این طوری شد، گرسنگی و سیری برای عقل فرقی نمی‌کند. درست است که اگر آنقدر گرسنه شود که نتواند فکر کند، عقل او هم راکد می‌شود، ولی بطور کلی عقل از غذا در نمی‌آید؛ «قوّت جبریل از مطبخ نبود»^۱. این است که در انسان

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، بیت ۶.

که عقل حکومت می‌کند، عقل هم تابع مقامات بالاتری است، عقل به ما می‌گوید، آن مقامات بالاتر می‌گویند: غذا نخور. فرض کنید یک علف و سبزی خوبی، یک خیار تازه‌ای می‌گذارند، یک گوسفند هم آنجاست، ما روزه هستیم، گوسفند که روزه نیست، ما نگاه می‌کنیم و نمی‌خوریم، گوسفند می‌آید همه را می‌خورد. به ما گفته‌اند، عقل می‌گوید: اگر می‌خواهی بعداً بخوری جلوی آن گوسفند را بگیر، قدرتی به ما داده که جلوی آن را بگیریم، غذا را نگه می‌داریم بعداً می‌خوریم. این است که از نظر خدا که به عقل الهام می‌کند و احکامی می‌دهد، سیر بودن و گرسنه بودن فرقی نمی‌کند. گاهی امر می‌کند که سیر باشید و گاهی امر می‌کند گرسنه باشید.

اگر خسته می‌شوم و حرف‌های من ناتمام می‌ماند خود شما آنها را تمام کنید.

فهرست جزوات قبل

- جزوه اوّل: گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه دوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه سوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل) / ۵۰۰ تومان
- جزوه چهارم: گفت‌وگوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه) / ۵۰۰ تومان
- جزوه پنجم: مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵) / ۵۰۰ تومان
- جزوه ششم: شرح استخاره (همراه با سی‌دی صوتی) / ۵۰۰ تومان
- جزوه هفتم: مقدمه روز جهانی درویش / ۵۰۰ تومان
- جزوه هشتم: مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷) / ۵۰۰ تومان
- جزوه نهم: گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم) / ۵۰۰ تومان
- هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)
- جزوه دهم: گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه یازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت ششم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دوازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم) / ۵۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم) / ۲۰۰ تومان

جزوه سیزدهم: خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول) /
۲۰۰ تومان

جزوه چهاردهم: حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) / ۲۰۰ تومان



با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی
خیریه یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش
جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.